

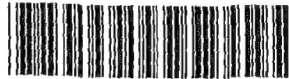
الاصول والطول والعرض

از دایک کتاب التائیش و دنیایش شمرست که بخیزد بدین گفتار و ان خدای
میل این سر را بر کفر کان به یاد از سر و او سر رفت از این بنده به حقیقت موسوم

سازگار با تمامه
نظم و نثر علوی بر دانه بنیاد شاه تراب علی اکبر وی قدس سره
شمارت منشی محمد علی حسینی

مطلع من محو الخساع كنه طبع

M.A. LIBRARY, A.M.U.

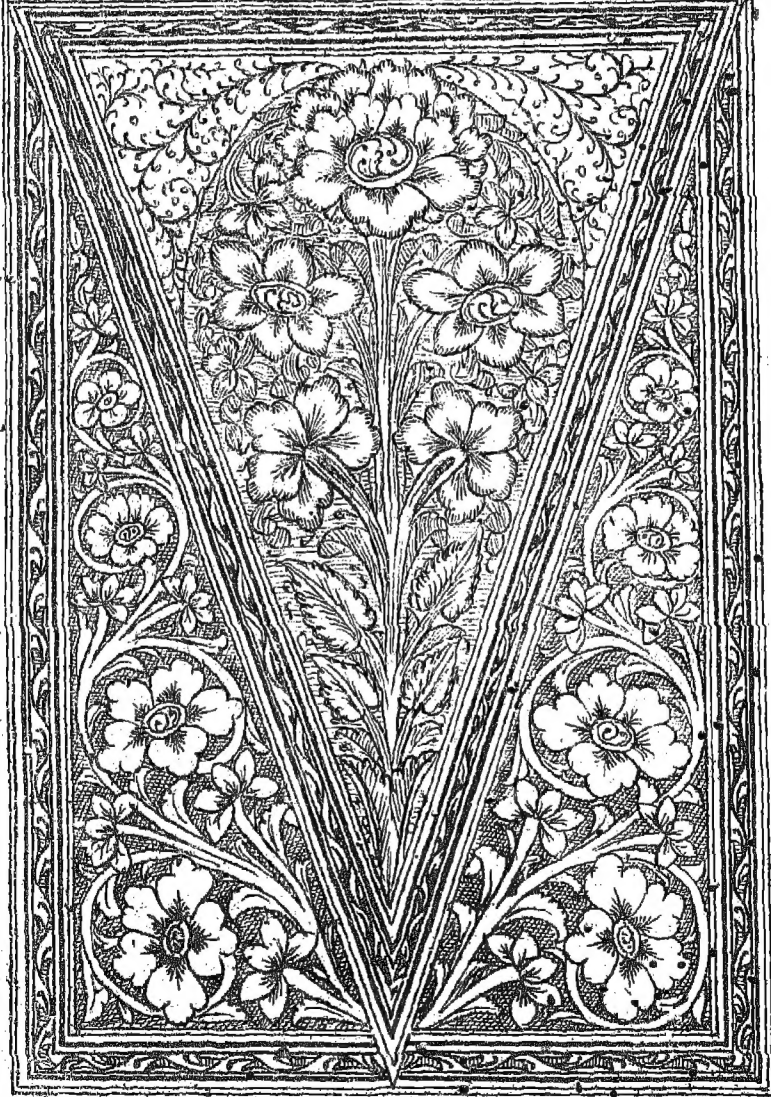


PE12771

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای که از نوع بشر دنیا را برگزید و اولیای امت را نشان کرد و انبیا و ائمه را برگزید
رسولی که بحال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مضیقات
و شفیع عاصیان گردید و سیکوید فقیرهای بنده درگاه مطلق تراب علی و ائمه حضرت
قدوة العارفين و الکاملین بنده المحققین المومنین کاشف الاشباح الاکبر لقلب الغیب
بصاحب السیاسة محمد کاظم قلندرم العکرمی قدس سره و ائمه سلفه و ائمه کرامه این مختصر سیرت
شتمین احوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و رشحات و غیره که اکثر ائمه در این کتاب بحال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طایبان برچیده و چون دنیا فتنه
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تمامه همانست و از قول ابو الحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپای درویشانست که بعد از وفات حضرت و ائمه
در عهد اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خواستندگان فایده یابندگان

خواجہ عبداللہ نامی حلیہ مولانا عبداللہ دین کا بیٹا ۱۳۲۲ مولوی عبدالرحمن حاجی قدس سرہ
 مولانا عید الغفور قدس سرہ مولانا علاؤ الدین بیہقی قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد رومی
 شیخ عمر غسانی قدس سرہ شیخ خاوند طہور قدس سرہ خواجہ ابراہیم شہیدی
 حضرت شیخ عبداللہ حارثی رحمہ اللہ مولانا شمس الدین محمد رومی
 مولانا حلال الدین دہلوی مولانا شمس الدین محمد رومی





الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم والصلوة على رسوله محمد وآله وسماعه بجمعين كلها خلد
از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود بر شما تم غاید اگر توفیق موافق
و بر یک سخن آن عمل نیست ده بدهند است بار آور دنیا و آخرت امام جعفر صادق عیسی
فرمود که هر که گوید خدا تعالی بر چهره سیست یا در چهره سیست یا از چهره سیست او کار فرود گرفت
که بنده را محبت نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن است
و آخر آن محبت بود آن طاعت بنده را از خدا تعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب عاصی بود
و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابر فاضلتر یا تو گشایا اگر گفت در ویش صابر که تو گشایا
دل بکینه بود در ویش را با خدا و در معنی آنکه تخصیص بر خصمه کنش یافت و فرمود و خاصه گرداند
بر محبت خود هر که را خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عظمای محض است و غیر
سوی آن نیست که استاده است بنفس خویش و عارف آنست که استاده است با خداوند و نه خویش
و اکرام ازاد صاف مقبول آنست و با استلال شناختن کنایه امام بود و علامت را ندانست

وگفت که خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه و شب تاریک
و عشق صفات آنی است نه مذموم است نه محمود و سرعانه مار انگاه مسلم بخت شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی و دوم امین که آنوقت که بود و تو خواهی زیان تو بود و نذر اند
سوم خیل که بهترین وقت از تو به چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گفت که از لقمه چسبیت گفت طمع گفت
حق تعالی به او در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس فی رحمة الله علیه
فرمود علیک بقلبک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تاخیر درو نیاید و گفت سکه چیست
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نکو پوشیدن
سوم با تو نگران شستن و گفت فصوص در زمان است که اگر تیرا در پهلوی زنده دارا
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چو
نجبی و پیش چشم و از چو بر خیزی و در خوردی گناه سنگ بزرگی او نکرد و روی عاصی
نیستی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم سیایش از سپیدی صحبت از خلوت
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را نشناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصیری رحمه الله علیه از وی پرسید که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور انبیا و گور
صحابه را که در رضی الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت دین گفتند

آنکه در این راه کینه خصیت گفت طبع گفتند کسی بگوید که خلق را دعوت کند
تا خود را اول پاک کند گفت شیطان در آن دیو پیچ نیست مگر این کلمه دل کند
تا دور او معروف و نهی منکر بسته آید وقتی ابو سعید خیر را نصیحت کردند که نه کار ممکن
یکی قدم بر بساط سلاطین نه اگر نه محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن نجس
نشین اگر هم اجماع علیه عداوت باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکه گوش خود را
حاربت ده مرا میرزا اگر چه درجه مردان مرداری با آنکه دینار گفت پرسیدیم
که عقوبت عالم چه باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چه بود گفت در حبس
و عذاب آید و از صبر سوال کرد فرمود که صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه که
نهی کرده است حق سبحانه تعالی چنانچه حق صبر بود بیان کرد عذر را بی گفتیم
از تو صابر تر و زاهد تر فرمود ای عسکری صبر من جمله خیر است و زهد من همه
میل است گفت معنی این سخن بگو که اعتماد مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا بر طاعت
یا طاعت بر ترس از آتش و زح این عین خیر بود و زهد من در دنیا نیست
با آخرت این عین نصیب طلب است صبر همس قوسیت که نصیب خود از میان بردارد
تا صبرش همه حق را بداند یعنی از دوزخ و زهد من حق را نه برای نیست و این علامت
و خلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و تمنای هیچ
و صبری با وی و چون این هر سه آمد از آن پس نذر آنم تا با وی چه گفتند و گفت گو
از آدمی آگاه تر است که با آنست میان او از چه کردن باز بیدار و آدمی را
سخن خدا از مرد و زور و باز ندارد و گفت بهنیشنی باید آن مرد را بدگمان کنند
بنیان گفت اگر کسی را نهم خوردن خواند و دست دارد که بطلب نیافتد گفت

معرفت گشت که یک ذره خلوص و خونیایی گفت فکر است ایست که حیات و سیاحت ازین
 نماید و گفت بهتر آن که از سر حکمت بود و عین آن است و هر خاموشی که از فکر است غفلت است
 و هر فکر که از عین است هر دو زل است گفت در تو نیست که قناعت کردنی باز شد و چون گفت
 از خلوص سزا یافت و چون شوی باز بر پایی آورد و آرا شد و چون از حد دست برداشت شود
 و مروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خوراری جای دید یافت و گفت پس چه
 بل بل بجا موشی بخاورد که تداوم کند تا وقتیکه دلهای ایشان در لطف آید بعد از بیان سرایت کند
 و گفت درع راسته مقام شایکی آنکه بنده سخن بگوید سخن خواه در خشم باشد خواه راضی
 و دم آنکه اعضای خویشی بجا دارد از هر چه خشم خدا بود و در آن سوّم آنکه فهمد او در چیست
 باشد که خدا تعالی بدان راضی بود و گفت ذره از ورع به از هزار نماز و ذره و نماز یک
 اعمال فکر نیست و ورع و گفت اگر بدانشی که درین نفاقی نیست خود را دوست تر
 پس بدانشم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان
 از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گشتگان و نخواهد بود از گشتگان الا بر خود
 می نرزد که نباید که منافق بشم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب اللیل نبود که چهره
 تواند بکند و هر چه بزبان آید بگوید و نکته کس را غیبت نبود و صاحب هو را و فتنه بطن
 و ظالم را و در کفارت غیبت بسند بود این استغفار است *تَغْفِرُكَ اللَّهُ تَعَالَى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ*
الْقَوِيُّ الْأَعْلَى اگر چه خیلی خواهد و گفت سکین آدمی راضی است بسبزی که حلال از حساب بود
 و حرام از اغذاب زیرا که آنست که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بگریز
 و حق تعالی بپایمزد و قومی را که دنیا را ایشان و ولایت بود و هر که خدا را شناخت
 او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از این

قرآن نامه جن سید استند شیب تامل میگرد و بر دزد بدان کار میگرد و شمس
 درس بپایند و عرب و حروف را درست بپایند و گفت بخدا هر که زود دنیا را غریز کرد
 خوار شد و گفت هر چه سی را خواهی پس بود باید که اول فرمانبرداری باش و گفت نزدیک
 ما بزاران عسیر تر از انداز فرزندان که برادران یاروین اند و فرستادن خصم دین را هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر نادر و پدر آزار حساب بود و مگر طعامی که پیش همان نهد و گفت
 هر نماز که دل دران حاضر نبود و محسوبت نزدیک تر است کی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دنیا باشد و کشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم و کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که پیش مردگان این شهوت
 بجنبه کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دنیا را رحمة الله علیه پس بود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستانند الا
 سطر و نکوسهند الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قهر بنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاربری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سپری نشد انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مرومان و دست زردار و اخلاص و باخدا می مناجات کردن علم
 دوی اندک است و دلش ناپیدا و عمر وی ضایع گفت و دشمن اعمال اخلاص است
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین
 کار بیکه با وی بخم آن بود که عداوت ذکر خویش از دل و سبب می و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و یواز طلب او فارغ بود و بیکه و صفت خواست گفت زخم باشی و زهره اوقی

بکار سازی که کار ترا آدمی سازد تا برهی گفت اگر ندای گفتند که بدترین شما کیست
 هیچکس نگویید مگر من روزی زنی گفت ای مرا بی جواب داد که بخت سال است که
 هیچکس مرا اینم خود و خوانند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 مالک نان خشک خوردمی در دزدان افطار کردی وقتی آمدی گوشت آمد
 بخورد و کناره بند و سکه بار پویند و آزار بد و ایشان داد و گفت ای نفس بدترین
 بتو رسد گفت ندانم که یعنی است گویند که هر چه بد و زگوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بخت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خنک کیسه با ما و اگر سینه خیز و دوشب گرسنه سپید و بدان خال از خدار ای
 روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلع سخت تر است از نگاهداشتن
 دیرم و دینار یک روز جامه صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از بهر خود ثنا گفته شوم و اگر گویم
 از درویشی از خدا بخواهم و نگه کرده باشم بکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد بیکه
 عمر من میگذارد و گناهش میفزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را زینت دنیا
 الا ثابت است و غیر گفتند خدار می شناسی خاموش شد و سرنگین پس گفت
 هر که از آشنایان خشن اندک شد و تحیرش انجام گرفت صادق نبود هرگز کیسه
 و میوه و باجم و می برابر نبود یعنی خوف و بجاایش را برود تا مومن حقیقی بود و بیب و عجب
 زحمته الله علیه گفت ای هر که با تو صوف نیست مگر سرخوش مباد و هر که چشمش بد
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو آتش نیست با هیچکس آتش مباد
 پرسیدند که رضا و صیبت گفت در دلی که دو غبار نفان نبود با تو عازم مکتی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشاد شوی که نه در زیر آن چیزی هست که بدان غمگین شوی که نشادی در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا را مشغول کند از بسیار آخرت گفته همه در دو چیز یافت می مراست و دوم بگریه آنکه مراست اگر بگریه بسوی من آید و آنکه مرا نیست بکشد من بمن رسد بکشت مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول از عمل رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمانند عقیقه ابن النعمان رحمة الله علیه در هفته یکبار غروی گفتی از کما کاتبین شرم میدارم که هفته زیاده او یکبار بتوضیحا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان پخته بودم از دیو بر سه پایه کلوخی باز کردم تا دست بدان نشویند هر وقت که اینجا رسم از دست چندین حسد میچکد که بیک پیراهن در هواست سرد استاده ام اگر چه چند بار بخیل خواستم را بعبه بصری رحمة الله علیه پارسیدند که حضرت عزت را دوست داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت شیطان چه کار لیکن رسول اعلیه السلام خواب دیدم گفت ای را بعبه را دوست داری گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد اما محبت حق چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نمانده گفت بنده کی براضی شود گفت آنکه که از محبت شاکر بود و چنانچه از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر تا تو به کنیز شود دیگر محتاج به تم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر توانید جایی سبک شوی که کسی شمارانه بیند و سنت اعظم از کسی قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و گفت هر که از تنهایی حشمت بود و خلق انس کرد

از سلاست دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیالش اندک شود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوهش بسیار دهند و چون دشمن دارد
 و نیاز روی فراخ کند و گفت هر چیز را زکوّه است و زکوّه عقل اندوه طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و کنگب بود و تیرمهم چیز از وی تبرسد و هر که تبرسد
 از بهیم چیز تبرسد و غوغ بقدر حکم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب تر آنکه
 در دنیا باشند و گفت چنانچه شما از فردا زنک دارید اگر همه دنیا حلال میباید پس
 و پسند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیحت نیست هر که
 بابر او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور در کش
 گرداند و گفت اصل بهر صنی بودن است از حق تعالی بهر چه کند و گفت نفوت در سخن
 است از برادران و توکل است که بغیر خدای امید داریم ندارد و توکل آن بود که
 خدا را در هر چه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر شوری لعنت کند شود گوید
 آئین از من و تو هر که در خدای عز و جل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بهر غیرم
 و در سکه روزه یکبار پیش نیرنم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشرفانی پرسید که بهر شرف
 یا شرف گفت رضا گفت روزی عید الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتیم باز گرد
 می آئی که هستی سخن بر من بنایی و من بر تو نایم گفت رو در فرزند را و کن اگر نیرنم گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل خود دوستی و در پنج دل سخن از کجاست

اینکه از کتب معتبره است
 از تالیفات حضرت مولانا

مجلسی

صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنده بود و بی‌سبب و بی‌بهره
 بدلی ستایده و بیکسخت و بی‌حجاب ایشان ایشان نباشند که درش ایشان بگردانند
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه بود از خدا نشاءست تا او را
 و فعل خدا پس و علامت دل بسیار چهار چیز است یکی از طاعت عبادت نیاید دوم از خدا
 ترسناک نبود سوم آنکه در چیزها عبرت نگیرد و چهارم آنکه نه می‌کند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام آنکه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه آنست
 و توبه اجابت توبه آنست آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم بود
 بهر عضو را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بهر نماز و گوشت از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 ترک گرفتن مناهای و پیکار رفتن بهناهی و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج
 دور بودن از فحش و گفت شرم‌مندی بود در دل و دهشت آنچه بر نورفت
 از ناکردن و نهما و گفت دوستی در سخن آوردن و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدبیر بود
 و بیرون آمدن از حلیت و توفه خود و متعلق عبادت فکر بود و رضا بود و دل
 در تمنی قضا و ترک اختیار است پسین قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه هیچ دم
 پیش از یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد و آخرت گفت
 یقین دعوت کند بگوئای اهل و کوفتای اهل و دعوت کند بزرگ و در حکمت و حکمت بزرگین
 در عواقب مغرور بار آورد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شد و حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان
 و هر که مرا قبه کند خدای را در خطرات بزرگ کند خدایتعالی او را در حرکات برسدند

تفسیر این آیه

در این آیه

تفسیر این آیه

ینده مفوض کی بود گفت چون بایوس شود از نفس و فعل خویش فربنده خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که باصابت تر گفت آنکه زبان خود را بکار و پیر سپیدند
 علامت خون چیست گفت آنکه امین گردانند و از بهر خوفها گفتند حرکت که درست آید
 گفت و قتی که از نفس و غلبت گیر و گفتند و نیا چیست گفت آنچه از حق بازدارد و گفتند بقله
 کسیت گفت آنکه بخیر اندانند کجی و صیت خوشت گفت بخیس را قیصر مدار اگر چه کافر باشد
 دیگری و صیت خوشت گفت بهت خود پیش و پس بفرست یعنی آنکه نشسته و آینه یا دامن و
 نقد وقت را با پیش می گفت ذلالت کن مرا حق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آید و الا
 طاعت کسی که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تیسرت بعد از ثقل است بعد از اعیان بعد از
 پیرانند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کسیت گفت و صیت که
 خدا را بر همه چیز نیند و گفت کمال معرفت گمان بدرون است نفس گفت و در از خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخیر ایشان بود و گفتند و ده که ایشان تر گفت بفرست و در این بیدار و سبطا می گویند
 از پیرانند که در او رسیده است راه بهتر گفت و ملت او را در زد و گفتند اگر نبو و گفت تنی توانا گفتند اگر
 نبو و گفت چینی بیایا گفتند اگر نبو و گفت گوش شنوا گفتند اگر نبو و گفت دلی توانا گفتند اگر نبو
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جمله و نندگان که توحید رند برایت میدان
 بایزید است روزی در راه کلمه سر یافت بروی نشسته و می گوید که حق را بگویند و بگویند و بگویند
 و گفت نبر صوفی میماند که در حق خوشند و بگویند دارند که خطاب می نزل شود و چشم دار و که
 جمال لایزال بیند و در بیان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که
 نوره از معرفت او بداند این آیه در شان او است و گفت دوازده سال آنکه نفس خود
 بر دم او دارد که بر ریاضت می نهاد و می یافتن مجاهده می یافتیم و بر سندان نداشت

نمی نهادم و به یک ملاست میزدیم تا از خود آئینه ساختیم و پنج سال آئینه خود بودم با اهل
 طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بکیال نظر اعتبار کردم و میان خود
 از غرور و اعتما و ظاهات بنار می دیدم و چنان دیگر هر دم تا آن زمان بریده نشد
 و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را هر ده ستیغ دیدم چهار کعبه و کار ایشان که دم
 و از خانه همه باز گشتم و به رحمت خلق هر دو حق بخت رسیدم و گفت چهل سال و دید بان
 دل بودم چون نگه کردم ز نار مشرکی بنمایان خود دیدم و مشرک آن بود و بجز حق الشان
 کردی و بی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود من طلب و در
 نفس را بدرگاه منبردم و دیگر استیم چون مدد حق رسید اومانی برد و چندین سجده
 که روزی بامداد دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پایی ایستاده بود و در حال و عجب دیشتم
 گوش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از رفتم
 نشانه پرسیدم گفت نیست مقام بر من عرضه میکردند گفتم ازین همه هیچ میخواهم که
 همه جماعت گفتیم خبر نفرت نخواستی نفره بزد و گفت خاموش می شوی چه مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندانم گفتیم بغزت الله از تو میکند زادت
 بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفوت آدم و قدس جبریل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبود و هند نار
 راضی بنامی و درای آن طلبی که درای آن کار راست صاحب هست باش
 و پنج سرفرو میار که هر چه فرود آبی بدان محبوب شوی گفت همه قدرها را دانستم
 تا بقدم دل پناه آوردم راه ندانند و بی سال بود تا میگفتم چنین کن و چنان خواهد
 چون بغرفت رسیدم گفت اتمی قدرها باش و هر چه خواهی آن کن و گفت بی سال با تو

و میگردم چون خاموش شدم نگرستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم بدرگاه عز
 شدم هیچ زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و ارباب طریقت بمصروف قومی باکل مشرب و کربیه و قومی بهمعاصی و قشون آنها که
 متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در وادی عجز غرق و گفتم میرزا
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خودم گرد و شاد می او حجاب قسرب او شود و
 گفتم کمترین درجه عارف آنست که صفات حق در او بود و گفتم تو به ارمیست
 یکی هست و از طاعت نه از نشسته عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف
 سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی بگذارد از قصد فرو و سل علی
 و گفتم یگانگی او بسیار مروان مرورا عاجز کند و بسبب عاجزان را بمرودی رساند
 اگر تو انبیا سرفاعده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انبیه صلاح و
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که حیرتی کردن برادر مسلمان و گفتم
 عبادت اهل معرفت پاس از نفس است و علامت شناختن حق گر سختی از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل مشیت بزیارت روید چون باز گردند صورتهما
 برایشان عرض کنند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفتم
 بنده را هیچ به ازین نباشد که پیش بماند نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 بایه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت
 بگوید که بعارف نماید و گفتم و نیاید چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری ندارد و حق
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کمترین چیز که
 واجب است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر پدر و جهان از دست او بگذرد

پیشینه مان متقدمان

شورش

نه هیچ

نماند

هیچ باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم و زوایه دل عارف نهادند و جنب وجود و معرفت حق ایشان را وجود
 ناپیدا و غیر نادر و آلاء ربی بودند عارف گفت عارف معترف بیند و عالم با عالم نشیند عالم
 گوید من حکیم و عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل اولیای من چنین مطلع است بعضی میگویند
 که با معرفت حق نیست کشید بعبادت مشغول کرد و گفت کاشکی خلق بشناخت خود را
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت چه کن تا یکدم دست آری آیدم
 و ز زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه عمر توستی و گفت هر که احوال دوست دارد
 سه خصیلت دهد سخاوت چون سخاوت در یاد و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع
 چون تواضع زمین و هر که اینها را بر گزیند فرعونی بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت اینها گفتگو
 مشغله بانگ حرکت و آرزو و بیرون پرده است و درون پرده آرامش خوشی مسکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و اگر فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است
 جاهل است و باید بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضله از اخلاص می‌دان
 گفت اگر همه بید و بستی را دورا تان افتد نوسید بشوید و اگر همه دولت‌ها و اله‌ها افتد
 در حاله بشوید که کار خدا کن فیکون بود هر که بخود و فرزند کرد و عبادت خویش خالص بیند
 و از صفای کشف خود حساسی بر تواند گرفت و نفس در انصاف نفس بیند و از هیچ
 حساب نیست و گفت هر که انوای خدا بفرستد افتد خود امر و عبادت کرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و در حال حاصل است و گفت علم غر است و معرفت مکرر
 مشاهده عجاب پس کوفته‌ای یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که نزد
 جبرئیل معرفت نیست که بشناسی که حرکات و سکونات خلق خدا است و محبت است

بهشت

بعبادت

انسان را

که دنیا و آخرت را دوست نداری و بار خود اندک شمری و اندک حق بسیار داری
 و هلا که جز در دو چیز بود یکی خلق را دوست نداشتن و دوم حق را دوست نداشتن
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت است و سنت ترک دنیا و گفتند پس
 تمیزی نیست من سکه روز را هر دو هم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در شب
 غیر خدا است و گفت کمال ضای من از تو حاصل است که اگر بنده را جاوید عیسی بند
 و مرا با فضل اسافلین من راضی تر باشم از آن گفتند مردی کجبال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسد و تهمت از خلق بردارد و رسیدند راه چون چکویه است گفت تو از راه
 بگذر که حق رسید می گفتند بچه توان رسید حق گفت بگری و کنش و گری گفتند این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است متعظیم است نه مسافر متعظیم را در سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا شب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر بگویم
 بیگروم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مردی بقیقت میگفت
 وقتی رسد که فانی گردد و سخت اطلاع حق و باقی بود و بر ساطع بی نفس پس
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کنار در یارفت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه بی شود
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مردی سخن را می رسد گفت
 بسکین هرگز رسد و گفت هر که تشکیر بود معرفت نیابد و نشان ناشکرا آنست که در هر
 هزار عالم نفسی نه بیند همیشه تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 عنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در مثنی و شکر است و شکر است

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان شما گفتم و خوابیدم که زیادت
 میجوئم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه سخن می گویند آن سخن را هم که تو
 میخوانی فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا می بینی از شد گفتم باری زیادت نمی خوانم
 بعد از توحید گفتم مثل من دریاست که از اعماق پستی و نه اول آن سخن پیدا است
 یکی سوال کرد که غرض چیست گفتم گفتم کسی دل و روح تو گفتم گفتم خدا را
 بنده گانند ابراهیم بر موسی - و قیسه صلوات الله علیه گفتم اینهمه گفتم خدا را بنده گانند
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیه گفتم همه گفتم خلق و تو
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بینید همه پلاک شوند سفیان ثوری
 رحمت الله علیه فرمود علامت کردن مردمان از نا دیدن قضای است و نا دیدن قضای
 کافریست و حسد کردن مردمان از نا دیدن قسمت و انهم از کافریست و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نا دیدن شمار قیامت است و انهم از کافریست و آئین بودن از و عید
 و امید داشتن بوجه حق از کافریست و گفت که به درجه نیست نه از ان ریاست و یکی
 از بهر خداست و آئین یقین را اگر یک قطره هم در سالی از چشم پاید بسیار بود و گفت چون
 در دین گیر و تو اگر ان گرد و بد آنکه مرا می هست گفت زهد نه پلاس می نشیند زمان چون
 غرور است بلکه دل در دنیا ناستن داخل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکو می
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردمی بدانکه هنوز مردمی پسینند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو ضعیف نگر و کسی را پیش از آنکه کیوف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غلبت یکی گفت غلبت هم و کسب چوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترس کار را ندمیدم که بحسب محتاج بود و تحقیق بلخی رحمه الله علیه
گفت راه خدا و چهار چیز است یکے آن در روزی دوم اخلاص در کار سوم عبادت
با شیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیر
رفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت و ده جز است نه جز غیرت از خلق و یکے خاموشی
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد عام و آن ترک حرام است و
زهد خاص و آن ترک افرونی از اعمال زهد عارفان آن ترک مسمومی است و داؤد
طائی رحمه الله علیه یکے پس او بود و دروغی گریست گفت ندانی چنانکه بسیاری
اگر است بسیار نگر نیستن نیز کرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بردنیا
بکن بود اے و اگر است خواهی بحسب یا خرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا حق برسی
بکیا فضیل پسین در فتنه زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صفا موقوف مانده ام کانوا کثیرین فاضول
الشرکاء کما کثیرین فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را
فانکم بحق دیدار نیست و رضا آرام گرفتن است در تحت مجاری احکام و قیبه نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خودی هر که خدا را
بدان نمارضی است و مراقبه علم است و قیبه حقیقی و خوف آنست که یک کت
یعنی که گمان تو چنان بود که بدین مافوق خود هم بود و صادق آنست که او را پاک نبود
اگرش نزد خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غرم بهر پیشه که دشمن ظفر یابد
و هر گاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بخدا پناه جو و درویشی را
گفت کن لله و لا اله الا الله یعنی خدا را باش الا خود و سبانش ابو سلمان اریانی

رحمته الله علیه می گفت که شش در خلوت در نماز هست عظیم یا تم گفت شش یعنی
 مردی که ترا هنوز خلوت و در پیش است تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در دو جهان
 هیچ نیست که بنده را از خدا باز دارد گفت اصل همه خوف است از خدا و هر چه که از
 خوف جدا شود فاسد شود و زکار نور دل سیر غور و نشت گفت که سنگی نزد خدا
 خزان است نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
 ذلیل کند و دل را رقیق و سلم سعادتی بر تو ریزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک
 خطر به اخلص دست داد و گفت بر نفسی بودن آنست که از خدا بشت غمخوای و از
 دوزخ پناه طلبی و تواضع آنست که در عمل خیریت هیچ عجب نیاشد و گفت هرگز
 تواضع نکنند بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بکند تا شناسد که دنیا
 یا هیچ نیست و نه آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین
 نگاه داشت زبان است و فقر عبادت گرسنگی است و سر نه خطا دوستی دنیا است و
 گفت تفکر در دنیا حجاب آخته و در آخرت ثمره حکمت و گفت عبادت کنید ختم را
 بگریه و دل را بفر و گفت اگر بنده دهند خوای و اختلاف روز و شب نگر و گفت
 هر که بکاح و سفر و حدیث و نشستن مشغول است او روی بدین آورد و گفت متفقا
 عارف را که بر سر تخته باشد سری بکشاید که کشاید استاده را و نماز و گفت نزدیک
 چیزی که بدان قرب جویند جدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو منع است که از دنیا
 و آخرت چسبندی نماند و ای الا و را گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن
 گفتن و چه بگوید و شمرند و شکر است و نیست و صبر است و بلا حاتم صمحه رحمه الله علیه
 فرمود هر که درین مذنب آید او را سکه مرگ بپوشید موت الایقین آن گرسنگی است

در

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و پشت است و گفت هر که
 مقدار یک سج از قرآن حکایت پارسایان در شبانروز بر خود عرض کنند دین خود بسلا
 نگاہ نتواند داشت و گفت در سکہ وقت تمہد نفس کنی چون عمل کنی یاد دار کہ
 خدا ناظر است و چون سخن گویی یاد دار کہ خدا می شنود و چون خاموش شوی
 یاد دار کہ خدا میداند کہ چگونه خاموشی و شہوت سکہ قسم است در خوردن و در گفتن
 و در بکر بستن و در خوردن اعتماد بر خدا نگاہار و در گفتن راستی و در بکر بستن
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی در عمل صالح بے یاد در گرفتن بطیع
 و در دادن بہ بنیت و در نگاہ داشتن بی بخل و گفت از ہر کس احتمال باید کرد مگر از نفس
 عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ را فرض است بہ نفس خواہ حاصل
 خواہ عام بطیع یا عسی بطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود کہ روزی
 در بستر بیدار کردہ بود و پشت بدیوار نہاد و گفت سگونی بخدا شکستیم و پیش ازین
 انہما نکردہ گفت تا استاد زندہ بود شاگرد را با ادب باید بود تا ریج نوشتند
 استاد وفات کردہ بود و استادش فر و التون مصری بود و گفت البیس را دیدم
 گفتیم بر تو چہ سخت تر گفت اشارت دہامی ہنگامان بخداوند جهان و نیز روزی
 البیس گفتیم در توحید سخن گویی فصلی گفت در توحید کہ عارفان وقت گفت بداند
 گرفتہ و گفت اگر شکم پر خمر شود بہ کہ از طعام جلال گفتند چہ گفت چون پر خمر شود عقل
 بیار آمد و آتش شہوت ببرد و از طعام نفسولی آرزو کند و شہوت قوی گردد و در
 گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن ہوسنان
 و سکہ بار خوردن ستوران و سر سکہ فتنہا بپر خوردن است و ہر کہ گرسنگی کشد شیطان

گردا و نگر دو نفران خدا می گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی الیہ گفت
خیر مخلص است گفت ریانشو و گفت ہر کہ خدای را بہرستد با اختیار خلقش را باید سپیدین
با مضطر از گفت ہر ام بہرست ہر دلی کہ در دخیزی بود کہ خدایان را رضی نبود کہ در ان
دل نوری راہ یا بند و ہر وجہ کہ کتاب و سنت گواہ آن نبود باطل بود و گفت
ہر کہ چہل روز عبادت کند با خلاص را ہر گرد و او را کرامت پیدا آید و اگر کرامت
پیدا نیاید خلل از وی افتادہ باشد و زہد و گفت اصول شش خیرست تسکین
بہ کتاب و سنت و تہجد و نوحہ و جلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چہ
ترا بر بخاند و دور بودن از منہای تعجب بگذارن حقوق و گفت اول این کار
توبہ است و آن ندامت است و از شہوات دل برکندن و از فوایم بجا نقل کردن
و گفت پنج حجاب نیست غیلت تراز دعوی و پنج راہ نیست بخاند از دیک تراز فقا
بخدا و گفت مدعی خالف نبود و ہر کہ خالف نبود این نبود و ہر کہ این نبود او را
بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عہودیت بر نشستن از اختیار است و ہنیر
بودن است از حول قوت خود و آدمی را د و چیز ہلاک کند طلب غر و غوف در روشی گفت
صادق نیست ہر کہ مدہنت کند یا غیر خود و با خود و مدہنت با خود و یا بود و گفت خدا
خلق را بیا فرید و گفت کہ ماسن را بگوئید و اگر بگوئید بن فکرید و اگر انیم کنیم حاجت خود پیدا
و گفت دل ہرگز نہ نشود تا نفس نگیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و با
و خدای را پنج عبادت فاعلمت از مخالفت ہو کہ نفس نیست گفت غایت معرفت حیرت است
است و اول مقام آنست کہ بندہ را یقین ہند و رومی و جلیہ جراح دی و بدان یقین آید
گیرد و اہل معرفت اصحاب اعراف اند ہمہ را بہ نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بروی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلق را اعتماد بدان بدل
 و اعتماد بر بان دو قافیل صوفی آنست که صافی بود و از کدزد و پرتشو و از فسک
 و در قرب خدا منقطع شود از بشیر و یکسان شود در چشم او خاک و در رویه صوف اندک
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گرختن و اول مقام توکل آنست که
 پیش قدرت چنان بپوشی که مرده پیش غشائی و نشان توکل آنست که سوال نکند
 و چون فتوح پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدایا
 مستتر نداری و اگر چیزی بود یا نه بدو ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفاست
 مگر توکل را پس روی است بی قفاچه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخالفت
 نفس بهو بود و علم و معرفت در دید و دانش شیا بود و خوف در جاذب لطفت
 کبر یا بود و تقویض تسلیم در سنج و عتاب بود و رضا بقضا و شکر بر نعماء و صبر در بلا بود
 و توکل بر خدا بود و لاجرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
 خاصا را بود و خوف علما را گفت عبودیت رضا دادن است بقول خدا و دردی که
 کبر بود خوف و در جاذب از گیر و خوف و در بودن از مناهای و در جانشانفتن با دایه
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا تعالی و کما شفعه آنست که تو گفت غوطه از
 لیا از دست یقیناً و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و جبار خیر است یکس در
 میوس که آخر آن بلاست دوم در طعام که آخر آن فربهاست سوم در برادران که
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافرست یا منافق و یا مرائی و نفس را سرماست یکے ازان برعون
 ایشکار کرد و گفت انس آنست کہ اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر سر و
 بعلم و علم بر بندہ و بندہ بخدا و گفت روغن بکار برید کہ عقل زیادہ شود و خدا را بچ
 دلی تا نفس عقل در نیافتہ باشد پس سیدنا از ابتدا و انتہا گفت در ع اول بہر
 وزہد اول توکل و توکل اول درجہ عارف و معرفت اول فطاعت بہت و عفت
 ترک شہوات و ترک شہوات اول رضا است و رضا اول موافقت بہت و از
 اخلاص بیچ سخت تر نیست بنفس کہ نفس را در اخلاص بیچ نصیبی نیست گفت
 عاصیا از اینچ انس نبود نہ کہ اندیشہ معصیت بکنہ گفتند پس چہ بدان ثواب رسید
 کہ رضا دیا بد گفت بدان کہ مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید کہ من در تمام
 حرکت بخدمت توفیق کہ حرکت نہ ہند گفت نگویہ مگر دوشن یا صدیقی یا زندیقی پس نہ
 از خودی نیگو گفت کہ ترس حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خواستن و بر بخشنودن گفتند توبہ چیست گفت آنکہ گناہ فراموش کنی مردی گفت
 توبہ آنست کہ گناہ را یاد داری فرمودند کہ ذکر جفا داریم و جفا بود گفتند و قیتی
 کن گفت ربتگاری شما در چہا چیست نان خورایی و بیخوابی و تمنائی و خاشی
 یکی گفت خواہم کہ با توبہ باشم گفت چون از مایکے نباشد باکہ باستی اکنون با او
 یاسن گفتند نہ یارت تو شیر می آید گفت سگی بر سگی می آید گفتند از خلفان باکہ
 صحبت داریم گفت با عارفان از جہت آنکہ ایشان بیچ چیز را بسیار نشنیدند و بہر
 رو و آزار و ایشان تا دلی بہت لاجرم در کل احوال مغرور دارند و معروف کرخی
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت علامت جو اندوی سکہ خیر بہت کمی و فاجیالان

دوم ستایش بنویض سوم عطای بی سوال و گفت علامت دوستی خدا در حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت است در آن بود و نگاهدارد و اگر شغل
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل کشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در غسل می بنده و در غسل و گفت
حقیقت و فاهوش آمدن مست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بی عبادت
ست نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت و زافرمانبرداری جل است
و حماقت گفتند تصون چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده
از پنجه هست در دست خلایق و گفت هر که عاشق یاس است تا بهر ظرفی نیا گفت
من را ای مبداء نم بخند آنکه از کسی چسبیده خواهی تو چسپت نبود که کسی از تو خواهد و گفت
چشم فرو خوا بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهداری چنانکه
از دم گفتند سچ چیز دست یا بجم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل میرود کنیند
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجد که کنیند آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجه سمری تقی رحمه الله علیه گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از یکم کردن گفتند چگونه گفت باز را بفرماید
بسوخت اما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتیم الحمد لله از شعله نم آنکه خود را
به از برادر مسلمان خودم و دنیا را حقد گفتم از آن استغفار میکنم و گفت و در نهایت
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و میران و گفت هر که خواهد که

از دل و گفت عیشش را بدو بخش نمود که بخود مشغول بود و عیشش عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زاهدانه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتنه
 و گفت هر که بپایاید چشمش غلغله آنچه در او بود و یافتند از ذکر حق و بسیار از فتنه خلق
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی در نجات آید و نه بختی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
 او محبت او باز دارد و گفت ترک گناه از سله و چه است یکس از خوف و ورع و یکس از
 محبت بهشت و یکی از ترس خدا چنانکه فرمود که وقت برگ و صیبت خواستیم
 گفت مشغول شو بسبب محبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت داشتیم
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بائی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند پر سیرید از صحبت خلق و هم بچم خوردن فرمودند و گفت هر دل که
 از وی علم و حکمت و سخن بشناید باز گیر می ببرد و گفت از راهی پرسیدیم که راه چندان
 چگونگی است گفت هر چه که در آری خدا آید بخواست و گفت اهل معرفت آن قوم اند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده دهن فانیه بیرون آورد
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت هر که بدادوست کند بذر دل
 آنجا شاد می پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و بنده
 تا نب بود تا پشیمان نشود و بدل و تشنگان کند زبان و از عسده منطالم بیرون
 نیاید تا جهنم کند در عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد
 چیسند و از صدق تو کل بخیرند و از استقامت و محبت و زهد و بعد از لذت

انس بود بعد میا بعد از چنانکه بود از بکر و استدر ارج و در جمله این احوال
 باید که از دل مفارقت نمود از غفلت آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از
 نفای حق باز ماند و گفت هر که خالق تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا نتر
 تر بود و زود بترزل شد و گفت رجا قوت خالقان است و فاضل تر گریستن بر قوت او است
 که نه در موافقت بوده باشد و گفت هر که بدنیا نظر کند بنظر اراوت و دوستی حق
 نوز فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را شناسد او در دین خود و غیره و
 بود و مبتلا نکند حق تعالی آنچه بنده را بخیر می سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 انبیا مرگ را اگر هست داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت و مستی خدا دوستی
 طاعت اوست و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیری بشناسد تا نیکی او را یاد کند او مشرک است و عبادت او چه فایده
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بلکه چیز کم شود و تو هم
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بر زبان و بهمت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و زود بترزل
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 هیچ چیز از او کن در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس باطن او در آنست موافق او نبود و گفت و لها
 جویهاست هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هر گاه که
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست
 اگران تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزادی است و تحقیق بندگی آزادی

ستم است یکم از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاهداشتن اسرار
 و التفات نکردن بغير الله ابوتراب بخششی رحمه الله عليه گفت پنج نمیکند
 مرید را مضر از سفر کردن بر متابعت نفس و پنج فساد بار و نیافتن از راه سفر مانده
 باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سب ان
 نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاع کردن عبارت و الفاظ
 ثم قال الله تعالى ان الشياطين ينفخون الی اذنیهم لئلا یحیبوا و لو لم یکنتم
 هرگز یکس که خداوند را فرستد اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار یک بشه
 و چون بنده صمدان بود و در محصل حلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
 بجا آرد آن حلاوت یا بدین آن وقت که عمل کند و گفت ششامه چیز او دست
 سیدارید و از آن ششامه نفس و روح و مال و گفت راحت بر دنیا طلب
 کمند که بنیایلمین و در بهشت است و گفت توکل نیست که خود را در ریاضت
 انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهنشگر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت خدا
 پنج تیره نکند و همه تیرگیها بد و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
 از اصلاح خود و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بد و در او افعال
 و احوال درست بود کسی معاذ را می رحمه الله عليه فرمود و در پش
 از صحبت سکه قوم یک علمای غافل دوم فزاد این سوم متصوف جاهل و گفت
 سه خصمیت از صفت اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر
 چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد بعبانیه مستغنی نگردد از
 شصت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون باعمال شصت

مراقبت بود و چون بعضی غفلت بود آرزو بود که در آخر اندازد و معیوب
 به کس است که عمل گذارد و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده دم است و حیای خدا
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای بنده از کسی که ترک کند برای نفس
 و ترس نفس و گفت هر یک نم بود تا آنکه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نگردد
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زنان چشم شفقت بچشم شهوت و در درویشان چشم
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا دهد از نفس خویش خدا بترسد
 او را بیا مژد و گفت بامردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
 و کان شیطان است ز نهار از دکان وی چیزی نه دروختی و دنیا چشم شیطان است
 هر که از دست شد هرگز نبوش نباید مگر روز قیامت در زمامت و حسرت و گفت
 دینار و درهم کثرت و دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بخت و گفت طلب دنیا عاقل را
 میکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شرمه
 در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاش
 اگر سنگی بسوزد و اگر سنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر نخورد تا خداوند از او
 سیر دیگری که بعد از این نتواند دریافت و اگر سنگی غلام خدا است و گفتند بر می دچید
 سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگر آنس خویش بجلوت اگر آنس تو بخوابد بود
 چون بر دین آبی برود و اگر بخیزد بود همه جا ترا بر او دوش و کوه و بیابان و
 در وقت نزول با لغات حق صبر بشمار اگر دو در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا
 بناید و گفت باغوی نمیکو محصیت زیان دارد و مقدار یک دانه و عتی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل
و اصلان رجا و علامت خوف کلماتی اهل است و بلندترین پرهیزکاری تو وضع است
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات و خلیفان و زانند و نار شرک
جامه جنات شرک بسوزاند و گفت ورع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبید مگر بخدا
و در باطن آنکه غیر او در دل نیاید و گفت از هد سخاوت خیر و بکمال مال و از
حب سخاوت خیر و بنفس روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
شود و گفت آنچه شناسم که خدا را را حسی است گفت اگر تو رفیق بشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر در بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در کس نیست
آنکه بخدا و اند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه
به نیکویی زیادت نشود و بجهان نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سکه است اول آنکه قدر دنیا برود و از دل تو چنانچه میسر
خاک برابر شود و دیم دیدن فلین از دل تو بیفتد تا چنان شوی او شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا نشا و شوند از سیر می شهوات را خون پس از آن ملازمت
میردان کن و اگر نه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق بر داشتن است
در رنج خلق کشیدن و هر که چشم بدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بر اقبه دایم و ظاهر بر بنا بعت سنت و عادت کند بکمال خوردن و فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دور و غ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذاردید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذاردید یا در سیدید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در محبت کدوکان و در معاشرت اصدا و وفور رفیقان
 است و گفت تو میکی میدانی که خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند که
 از محبت نظر بخیزی گفتند خبر آنکه وی فرموده است و گفت ایشان خلق بر قدر
 یافت خلون است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسینند
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهلمان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه بکنیم تا ریا از دل خود و کسب
 بلون دیگری آید و گفت اگر خدای را بیم با جمله معاصی بکند باز در نفع و زیاده آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را نفقه و نگر دارند و غایت عبودیت است
 که بنده او باشی و همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد و او را بدل نه
 ابوالفضل حداد رحمه الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی
 بشنجد بیزان کتاب و سنت و خواطر خود را متمم ندارد و از جمله مردان نشمرند
 پسیند ولی را خاموشی بر یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد که چه بمر فوح باشد و خاموش اگر است خاموشی بداند از خدا و فرشتگان
 تا و چند عمر فوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه هست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و درویشی حضرت خدا شکستگی عرضه کردن و
 نشان و درستان آنکه روزیکه بمیرند و درستان شاد شوند یعنی چنان محبت و درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلایق دعوی او بود و تحسید و دلی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند فاعل کمیت

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینکار ترک کنید
و اینکار آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهای دنیا و آخرت
و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند
و سیاه بنده را بخدا و اوم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که عین رضا
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند
بتوان دید و فقر و دست نیاید تا دامن دنیا دوست ترا از گرفتن نذر و هر که
همیشه فضل خدا ببیند بر خوشتن باسید دارم که از مالکان نباشد و قاضیترین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود شاد بود و غم و دست و هر که
داند که او را خواهند برگنجخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نمایند
او از سر خود خبر میدهد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او
متواضع شود و گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازم کن و گفت
روشنی من بخدمت است و روشنی جان باستقامت و گفت تقوی در حلال
محض است و بس و تصوف همه دوست و گفت عمل که شایسته بود آنرا بر تو قوامش
گفته و گفت نابینا آنست که خدای را نشناسد و ندیده اشیا را بخدای و بنیای آنست که
از خدای بود نظر و بمکونات کی از وضعیت خوشت گفت یا خدی لازم یک در باب
تا همه در باب تو کشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردان و پسند روز
در بغداد رفت اکابر آنجا از فتوت سوال کردند گفت شما گویند جنید فرمود فتوت
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف دادن و انصاف ناطلبیدن

جنید گفت در عمل آریدای اصحابنا ابو حفص گفت این سخن راست نیاید چنانکه
 چون این شب جنید گفت بر خیزدای اصحابنا که زیادت آورد ابو حفص آدم و دوتنه
 او در جوانمردی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود در حال
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنیز که زشتها را از رویک
 ایشان عذر نابود و نیکی را پس خطیسه نبود تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان
 در غلط نیفتی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکر نعمت
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسرماند باسانی بی رخ
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندار که نفس او بهتر است از نفس فرعون
 او کبری آشکار کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گستی را
 می بینی که می خسید و ملاست مکنی نباید که همان بلا بپوشد اگر دی پرسیدند ملاست
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماطی بگیرم بجای مرجیان و خوش
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در چاچندان رفته که مرجیان ملاست کند
 و در خوف چندان ستوک کرده که قدریان و او همیشه نشانه ملاست باشد
 گفت من نیک خونی ندانم مگر در سخاوت و بد خونی را نشناسم اما در خصل هر که
 خود را ملکی و ایدخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان
 و نه در این جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
 نامه در و تا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که
 کار خود و بخدایان گذاری بهتر از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غصه نیست
 مگر کسی که خدا را ششم داشته بود و منصور عمار رحمة الله علیه را درون ششم

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جوابترین که بود گفت عالمترین خلق مطیع و مطاع بود و جوابترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارف بود یا بنحو آنکه بنحو عارف بود شغلش بنحیض بود و ریاضت بود و آنکه بنحو عارف بود شغلش عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیارتر که گیر تا از عمر راحت یابی و زبان را بگماهدار تا از عذر خواستن برهی احمد جام الانطالی رحمه الله تعالی علیه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خادوشی او پیوسته چون در دگر ندانند و نه بنی چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه نکند و چون صوابی رسد شاد نگردد و از کسی نترسد و نجسی امید ندارد و گفتند تو شتان خدائی گفت نه شتان بغایت بود چون حاضر شود و کجاست بود گفت علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هم که امین تر بود و بنفس خود هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند بنفس خود و از اندکی حیا بود و اندک خوف و هر که بنحو عارف تر از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و جمعی یاری خواهد بروی بگماهد شتان زبان گفت نافع ترین اخلاص است که در کند از تنصیف و تزیین و ریاء و گفت طاعت جبریل زیاده کار تر نسبت از معصیت جبریل و یقین نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخرت و اخلاص است که چون عملی دوست ندارم که ترا بداند یا کند و بزرگ دارند و طلب بکنی ثواب عمل خیر است از هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روی زمین بجز بنده و در زمین و آسمان بجز او و دوای دل فرج است همتشینی این صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری وقت سحر نقل است که

سی و شش کس از حجاب وی جمع شدند و سفره نهادند نان اندک بود
 شیخ پاره پاره میسک و چراغ بر گرفت چون چراغ آمد و روند
 پاره های بر جای بود که کسی نخورده بقصد اینار میران را چنین تربیت کرده
 عبدالرحمن حسین رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ فتح موصی را گفت چهار چیز
 پیش من است چشم و زبان و دل و هوا بچشم جائے سنگر که نشاید و زبان چیر
 مگو که خدا تعالی بخلاف آن اند و دل نگا هدار از خیانت و کبر بر مسلمان و هوا
 نگا هدار در سر و پنج مگو و اگر این چهار باین صفت نباشند خاکستر بر سر
 باید کرد و گفت دلهاموضع ذکر است چون بانفس صحبت داشتند موضع شهوت
 شدند و شهوت از دل بیرون زد و مگر از حسرت بقرار کننده و یا شوبه
 بی آرام دهند و گفت اندوه مکن بر چیزیکه فساد را مضرتی بود و شاد مبار
 الا بچیزی که فردا تراشا و کند و نافع ترین خوف آن بود که از معصیت
 باز دارد و اندوه و اندکند و فکرت را لازم تو گردانند در قلب عمر حاجبید
 بغدادی رحمۃ اللہ علیہ فرمود که اگر مرتضی پاک سخن بگفتی اصحاب
 چه کردند و آن سخن آنست که از مرتضی علی رضی اللہ عنہ پرسیدند که خایه
 شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوند است که شبها او
 نتواند بود هیچ صورتی و او را نتوان یافت هیچ حسی و او را قیاس نتوان کرد
 هیچ خلقی که او نزدیک است در دوری خویش و دور است در نزدیکی خویش
 و بالایی همه چیز است و نتوان گفت که تحت او چیست و او نیست چون
 چیزی نیست از چیزی و نیست در چیزی و نیست بچیزی و نیست از آن

ن بی از می دهند

خدا اینکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد
مجله باید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سالان بنیم از اعمال یکدوره کم نگشتم
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
گرستینند باز چنان شدیم که من بر غیبت ایشان گریستم اکنون چنان شدیم که
باز ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال برود و ششم دپاسانی کردم تا دل
مرا نگاه داشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل را شن
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم میگردانند
و دایم تفرودام لطفت و آزار نهایت نیست مگر باید که فسرقت کند میان هر سکه
و اما گفت چون قدرش معانه کرد صاحب آن نفس بکرات تواند زد چون
عظمت معانه شود و آن نفس زدن منع کند و چون هیبت معانه شود و آنجا کسی که
نفس زندگانی کرد و گفت نفس که به نظر از مرد بر آید جمله حجابها و گنجانان که
سیاه بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر یکپارعت
حضور بوده است و شریف ترین نسبت ما بلندترین آن نیست که با فکر بود
در میان توحید و گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع کند حق از سر یک دنیا
و کشتی او زهر است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس کشتی او
بغض فیکه هوا کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا و نفس فانی و دوسوا
شیطانی فرق است که نفس بچسبید الحاح کند و تو منع کنی و او معاود میکند
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بر او خود رسد اما شیطان چون دعوتی کند بخلافت
اگر خلائق این کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

نفس

و او دم مشاهده کم نکرد و در زلالت گفت طاعت علت نیست بدانچه در ازل رفته
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنگار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت ایسان نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 هم تشنگی شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق ایستد و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 آسان شود و هر که گوید الله بنشاید در رونق زلالت و هر که بپشتنخت خدا را بپشت
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او با عاقبت
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تمنائی
 اختیار کند و هر که علم او یقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بر وع
 و وع با خلاص و اخلاص مشاهده اواز ناگذاشت و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرش یک دانه خرم کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمان و گفت چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان انگشت
 و از قریان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فایده و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نرسیده از او هیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید
 و خاطر هر پاست یکی خاطر است از حق کینه را دعوت کند بجن و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بآتش نفس و تنعم بنیای و خاطر است از شیطان که دعوت کند بجهنم و دعوت و خاطر است
 از ملک که دعوت و قوت بخشاید طاعت و عبادت حق گفت بلا چراغ عاز فالت بیدار کننده می دانست

بنمود

و هلاک کننده غافلان و گفت همت اشارت است از خدا و ارادت اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و ریختن اشارت شیطان و شهودت اشارت
نفس و امور اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب همت را عقوبت نکند اگر چه نصیحت
رود بر او و گفت هر که راست است او بینا است و هر که را ارادت است ابلیس است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در سوانفت بحقیقت رسید به باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود چیزی دیگر و مقامات به شوال است
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است
که پنج اخبار رسد که خودی بر جا بود و در شبانه روزی هزار بار بخیر باید مرد چون
قانی نشد و شهو و حقه تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خبر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول صبح که ظاهر شود
از احوال اهل احوال غافل شدن افعال ایشان بود هر که استغفار نصیب هیچ فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که هم پلیدی بر او افکند و همه سکوی از وی زمین
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسونی صوفی است و صوفی است
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافت بود از دوستی دنیا و دنیا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل دانه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد تأیید الصلوة و السلام و گفت تصوف است
که ترا خداوند از خود بپسیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا بی

بغلافه و عارف را حالی باز ندارد و منتزعی باز ندارد و عارف آنست که در درج
 میگرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکرر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است مکرر است
 و معرفت و جو و هل است در وقت حصول علم تو گفتن زیاد است کن گفت عارف
 معروض است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکرر است
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکرر و عذر است و گفت توحید خدا
 منزله دانستن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریای باشد امانه دریا
 باشد و گفت هر محبت که نبوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود و مکرر و میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بیعت خود تعالی حرام کرده چیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا بنحسب آن توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوت کنی و آنست بافتن بوعده او اعتماد کردن بر آن خصل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و متاعیات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان را چو
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد پلاک و جذبه کننده همه است و مشاهده میسرانده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نهی و مرقبه
 آن بود که ترسیده باشد بر فوت شده پرسیدند فرق حبسیت میان مرقبه و حبسیت
 فراقیه انتظار غائب است و صیاح محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود و هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ خبر را و لیا

و گفت
 کجی

سخن ترا نگاه داشت انفس نیست در اوقات گفت نبودیت و خواست
صدق و تقارنجی در میان و آشکارا و یکی اقتدار رسول خدا یتالی و عبودیت
ترک این دو سبب است سنا کردن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از این نعمت
نشمر و گفت شکر علتی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست
و با خدا ایستاده باشد بجز نفس و زهدی و است بودن است و خالی از شغل آن
و حقیقت صدق آنست که راست گوی و شکر کاریکه از نجات نیابی مگر بدو مرغ
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزگار
چهل بار از خالی بجای بگرد و و مرادی چهل روز بر یک حال بماند علامت صداقت
آنست که سوال نکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ما و روی نماندش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بیند و توکل آنست که خدای را بشی
چنانکه پیش ازین نبود و دهد آ را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که هرگز رزق نمکنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو
کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
اورزق تو بتو میرساند و قوت آنست که با درویشان تقارن کنی و با تو نگران
معارضه کنی و جو انحرافی که بار خود بر سبک نهی و آنچه داری ببدل کنی و تو را
آنکه بکسر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی چون تعالی و خلق چهار است سخاوت

در مقامات صوفیه

و القنوت - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان و مکیفوس به از آنکه باقی است از
 بدخوی و حیا دیدن آلاست دوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت
 زاید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پیش از آب و گل بوده است و حال چیز است
 که بدل فسر و آید ادا ایم نبود و رضا و دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت
 شمری و گفت فقر در یاسه بلا است و فقر غالی شدن دل است از اشکال و
 قنوت آنکه ترک کنی به از از عرف و ترک عملی که سیر می پذیر شود و گفت صوم نصفی
 از طریق است و توبه را سکه معنی است اول ندانست و دوم ستم بزرگ معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منظم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن آنکه
 است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ مذکور و همین بودن در دنیا از مکر و کلبه بود و اصل را
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فر و میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو و آمدن در صفات
 روحانی و بلند شدن بعلم حقیقی و بکار داشتن آنچه اولی از آنکه انداید و حقیقت
 جمله است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفایان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا اندازد و خداوند تعالی بر سید نه از همه شتی با
 صوفی را چه زشت تر گفت نخل و سوال کردند از توحید گفت آنکه با چه چیز نگوید
 و در کور سوم و ناپیدا شود و در علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد یعنی خدا
 نقص کرد و او را نباید باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه ذات است
 و غیر وضع و اشتکانت و صفت خداوند همه غر و قدرت هر که این جدا تواند کرد
 با آنکه کم شده است موجد است باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتند چگونه

گفت آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل خداست کسی را با او شکر گشت
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فتاویٰ بقا گفت
 بقا حق است و فتاوا دون او را و گفتند تجربه چه هست گفت آنکه طلب هر او تجربه بود
 از غراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوب
 بدل صفات محب بشینند سوال کردند از انس گفت انس آن بود که شست و بشوید
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند وجه است تفکر سیت در آیات خدا و از و
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا
 و عذاب و از و بهیبت زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا با نفس
 از و یازاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله شیار ملک خدا بنید و پدید آمدن جسمه از خدا بنید و قیام جمله بنده
 و مرجع جمله بنده چون انهمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکه از شبنون کیست ترسد و نغمه سپید
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که نشیور باشی و همه عمرش همچنان ایلی
 که یکبار بنبر او بتور رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت او فعل خویش و
 اخلاص کسنت که بیرون آری خسلق را از معامله نفس یعنی نفس عوی بر پوسیت
 میکنند پس بداند از خوف گفت ششم داشتن عقوبت است در نفس و شفقت

بر خلق آنست که بطور و رغبت بایشان واهی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان
 نهی که طاقت ندارند و سخن نگوی که ندانند و علت آنست که از نفس عزت
 گیری و تمسک برین خلق کیست گفت در ویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارد که هر یکی که با تو کرده بود و فراموش بود و گفت هیچ فاضله از گرسین است
 گفت گرسین بر گرسین گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود گفت دنیا از گرسین راه
 یافتی و خلاص هوا کردی بحین پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سکه است نفس و خلعت
 و دنیا گفت این سکه عام است و خاص نیز سکه است دید طاعت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال بهرام زلت را به دلیل از بقا بقا
 زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فسر و چیست میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان بن ابی سرح علیه السلام فرمود بر تو باد که هر یک
 از تفکر کردن در چیست از عظمت خدا تعالی و در چیست از صفات خدای که
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و قصور آنست که بنده در حق و حق شغول بخیر بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت سب و استیادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابوسعید خدری از رحمة الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از نجائی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبادت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبدك الرجوع الى الله و تعلق بالله و تعلق

فی قریب اللہ کو قریبی نفسه ما سوی اللہ فان قلت که من این کشف ای می بیند
 که من که جواب غیر الله و گفت سالها با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا بخیر کردند میان من و ایشان
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتیم چون لقمان علیه السلام را بخیر فرمود
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را جواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتیم که انوفا و باله و گفتند صدق است و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتیم مغذ و زودا
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرا دوست داشته بود و نیز شبی بلعین را دیدم عصاره گرفتیم تا او را بنظم یافتی
 او را زد او که او را عصاره ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتیم بیا گفت
 شمار چه کنیم شما بیدار خسته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفت آن چیست
 گفت دنیا باز گفت مرا دشمن لطیفه است که بدان مرا خود بیا بگویم چه هست
 گفت باکو دکان شستن روزی بیستم وفات کرد و خواب دیدم گفتیم مرا دوستی کن
 گفت ای پدر به بدولی یا خدای معالی کن روزی در بیابانی گریه می غلبه کرد
 نفس گفت از خدا اطعام خواهم گفت کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواهم نصدا کردم
 تا صبر خواهم نصبت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که گسسته سیلوید این دوست
 سیلوید که من بدتر از یک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ما قوت و صبر بخواند و عجز و پیش نمی آرد و چند روز که ندا بر ما اوید و نه با او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوانشگی آنرا محبوب شد و روزی در کناره دریا جانی دیدم

مرتفع پوشیده و مخیره آویخته گفتم سیاهی او عیانست و معاملت او عیانست که در دو
 گم گم گفتم از رسیدگانست چون در محبوس نگرم گفتم از طالب علمانست بیایا بستم
 از کیا نیست گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خوب من راه عوام از
 راه عوام چه کار که خبر ندارم در راه عوام این است که می پرستی و معاملت خود
 را عقلت وصول بحق می نهی تجربه را آلت حجاب می شمری ابو سعید گوید ای عجب
 در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و سپارد که دلهامحول اند بر دوستی
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعصی از غیرت حق بود که باید گیر آرام گیرند
 در دانداز که ایشان را در هیچ کار رحمتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
 در ذکر بر روی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در نفوت بروی
 کشاده کند پس در سرب فرود آید و در و جلال و عظمت مکشوف
 گرداند تا فانی شود از خود باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
 اول مقام اهل معرفت تیرست با تقار پس هر درست با اتصال پس فناست با تبا
 پس بقاست با انتظار پس سدید بهیج مخلوق بالاتر ازین اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
 نرسید گویم رسید اما در غرور و غولین و گفت هر که گمان برد که بهیج وصل حق برسد
 او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جد برسد او
 خود را در تنهایی بی نیابت اندازد و گفت فنا فانی بنده باشد از ریت بندگی
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آبی وقت انلاشی شدن است بحق و بقا
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
 با خدا و تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل مرد را و بخدا ای باز شدن

بجمله گفت عارف تاز سیده است یاری بخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قریب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بوجو هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت نامه در راه باشد چون بجقافت قرب رسد طعم وصال خنجره کرم
 زایل گردد و گفت حدیثی اید خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم
 آنست که او را هیچ اهمیت نبود جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و نیز توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان مضطر
 نشود و زنی یافت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز نش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کند در آنچه میان خود و خداست بقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده فتواند رسید و گفت غره مشوید بصفا می عبودیت که
 منقطع است از نفس و ساکن است با خدا تعالی برسیدند که چونست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیرسد گفت از برای ستمه خیر نیکی آنکه ایشان دارند جلال نبود
 و دوم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه در ایشان بلای اختیار کرده اند و
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن نوری
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاره بدست آدمی بلکه
 اخلاق است تخلّف آباء خلاق المید لئلا یخلق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 دست و پاره نه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب نایست نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جو نمرودی و ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان خیری رحمه الله علیه فرمود مرد تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و منع و عطا - و قول و عجز و گفت عزیزترین است
حالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل ما در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خدا است
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریا و باطن بود و صلاح دل در
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود در نصیب خویش از راحت و عزت و ریاست دلی
فارغش پیدا آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عمل است
در جوار فضل او و خوف تراخی از ساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم نکرده بود
بیکاره کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از احسان
و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از اجل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و حلاوت
نیابد و تفویض آن بود که علم کند انی بعالم آن بداری و تفویض مقدمه رست
و الرضا باب الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و سه ترسی و نباید که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که قبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بیمار است صعب که هرگز دانه نپذیرد و اصل عداوت سه است
طمع در مال و طمع گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص بر ایشان رود و به ایشان بود و ایشان طاعت ما را بخیر نمی شمردند
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بدوام نظم
 با حق ابو محمد و ویم رحمه الله تعالی علیه فرمود حاضر برنگه و چه بود حاضر است
 شاید و عید لاجرم دایم در محبت بود و حاضر است شاید و عید دایم در محبت بود
 و حاضر است شاید حق لاجرم دایم در محبت بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی کناد و انگار گفتار باز گیر و کردار بتوبه باز گذار و که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر و آفستی بود و گفت تصوف یعنی است برنگه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن ببذل و انبساط و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید را کلمه فانی شوی در و لایه او از هوای خود و در
 جفا و از غفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشیریت است و
 تجرید آئیت و قرب زایل شدن تفرضات است و آتش آنکه دشت و تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیز و آتش هر در دل است سجلا و خطا
 و آتش جلالت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاه دارد و میر خود را و گوشه دارد و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر بر
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بکمی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و بیسی قلوب است در غلبه علام الغیوب و نفس زد و در
 اشارت حرام است و از خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهر حقیر دانستن
 دنیا است و آثار او را و دل سترون و خالف آنست که از غیب خدا مترسد

و رضا آن بود کہ اگر دوزخ را بر دست راست بردار و گوید کہ از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود کہ در
ہر دو سکہ یعوض چشم ندارد ابو عبد اللہ حقیقت از وی وصیت خواست
گفت کہترین کاری درین راہ بذل روح است اگر این نخواہی کرد بہتر است
صوفیان مشغول بشو خواجہ ابن عطار رحمۃ اللہ علیہ فرمود بہترین
عمل آنست کہ کردہ اند بہترین علم آنست کہ گفتہ اند ہر چہ گفتہ اند گوی و
ہر چہ نکردہ اند مکن و گفت مرد را کہ جویند و میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین تسلیمیدان بود طمع از دین او گسستہ کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان بہت و
گفت تشہک خود را در راہ ہوا نفس صحت مکن بعد از آن ہر چہ خواہ آن کن و فضل
طاعات گوش داشتن جن بہت بر دوہم اوقات و گفت اگر کسی بہت سال قدم
در نفاق زند و درین مدت بایستی نفع برادر می یک قدم بردارد فاضلتر از آنکہ
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبید و ہر کہ خود را
بہ ادب سنت آراستہ دارد حق تعالی دل او را بہ نور معرفت منور گرداند و گفت
ایچ مقامی نیست برتر از موانعت فرمانہا در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلم
عقلی بہت کہ موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست کہ از عجیب خیسہ دو
بہترین گناہ آنست کہ پس از آن توبہ در آید و آرام گرفتن با سہاب مغرور
شدن بہت و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت ہر کہ
اول مدخل او بہت بود بخدا می رسد و ہر کہ را اوت شود بہ آخرت رسد و ہر کہ را

فقیر عبد اللہ

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بند را از آنست بازوار و دنیا بود بعضی
 را دنیا سر بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مفاخرتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قرب بود و دلهما را شهوت مشاهده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر بے ادبی است بنده ماسور بلا زمت ادب است هر که عنان
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود پرسیدند بر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و حالهای اذ و عوض حبستن بر فعل خویش و گفت توه منافق خورن
 و آتش میدن بود و توه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سه منزل است استعانت دهد و ادب استعانت از بنده و توه
 دادن از خدا و حمد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند
 و گفت هلاکت اولیا بطوفاط قلوب است و هلاکت عارفان بظلمات اشارت
 و هلاکت موحدان با اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد ربه بیت در سر
 و صاحب آن نفس ندان بود و حرام گردد و بر دهر گزبان نیاید و گفت بهت آین بود که در دنیا بود و نیز
 بهت است که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت ندگی محبت بدل است و ندگی شست
 بشکر و ندگی عارف بذر و ندگی موحذیر بان و ندگی صاحب نظم بنفس و ندگی صاحب بهت
 بانقطاع از نفس و این ندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم پلشن همه توحید گرفته یکدوره از باطنش خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بآزید گفت سی سال است که مایانید را می خواهم و سنه یابم

و زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که بانس از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهت نفس نماند پاک
 شود چنانچه فی مع آمد وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت و چه بقطار اوصاف است ثانیان
 ارادت نماند همه اندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام القیوب و گفت بزرگترین بهت است و حیاجون ازین هر دو
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدا تعالی و صدق افتقار بدو و توکل آنست که باشدیت
 فاقه در تو پیدا یی پیچ بازگیری و از حقیقت سکون بیرون نیایی و معرفت
 سکر کن بود حیا و پشیمت و آسمن و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص و نیست پرسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدایش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بر دوام گفتند که شوق چه بود
 سخن دل بود و پاره شدن جگر پسند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خونریز با اصحاب خود گفت که در چه مردیچه بلند تر کرد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند پراومت صلوات و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه
 و موازنه بدل مال گفت بلند می نیافت آنکه فست الا نخوی خوشن یکبار پای

دراز کرده گفت ترک ادب میان اهل ادب او نیست یکی گفت غرضی خواهم گرفت
 گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر با خلق
 و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجبار در حمت الله علیه سوال کرد و نذر فقر
 خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دوکاسیم داشتیم
 شتر نم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم بر سید مذکور و گلی ستمی اسم فتم
 گرد و گفت انگاه که از و بیج باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت انگاه که
 فرشته دست چپ بر او بست و در پانچ ننوید و گفت هر که ارج و قوم کیسان بود
 ناپدید است و هر که بر فراض قیام نماید با دل وقت او عابد بود و هر که افعال همه
 از خدا بیند موعود بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق هیچ چیز
 باز نگردد و زاهد آنکه بدینا چشم ندوای نگردد و نا در چشم او خیره نشود و تا دل خود با سانی
 از او بر تواند داشت و هر که تقوی باومی صحبت نکند در روشی حسرت محض
 خورد و صوفی فقیر است مجرد از اسباب و طاقت آنکه از غمها امین بود و هر که
 بنفس خویش بمرتبه رسد زود بیند و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت
 تواند شد و قصد کردن تو بزرگ تر از حق دور کند و محنت خ خسلت گرداند
 ابراهیم ابن داود در حمت الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از
 و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و صحبت
 آنکه عاجز بود از دست داشتن شهادت و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
 و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود اگر بدینا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برضای
 خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و در آئنی آنکه سوال نکند

و بنا گفت کردن در دعا از شروط رضا نیست و توکل آرام گرفتن بود بر آنچه
خداست تعالی ضمان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی سرخ اما مشغولی و
سرخ در زیاده طلبی است و گفت بسنده است در دنیا و چیز صحبت فقیر و خدمت
و یوسف اسباط رحمه الله علیه گفت غایت تواضع آنکه هر گز اینی
چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تواضع آنکه سخن حق قبول کنی در فسخ
با کسی فرو تر بود و بزرگ داری آنکه بالا تر بود در تربیت و اگر لیل بی احوال
کنی و خشم و غوری و هر جار جوع بخد کنی و بر تو نگران نگردد کنی و هر چه
رسد شکر کنی و گفت چون کند شهادت را از دل مگر غوی که مرد را بر انگیزد و بی اختیار
کند و شود و یک مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن
دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت
بر تو فریضه نیست طلب لقمه حلال فرض است که بقیه حرام هیچ طاعت نوزند به
ابو یعقوب نه رجوری رحمه الله علیه گفت هر گز اسیری بطعام بود و همیشه گرسنه
بود و هر که تو نگر جان بود و همیشه در پوش بود و هر که در حاجت قصه بخل کند همیشه محروم
بود و هر که در همه کار یاری از خدا نخواهد همیشه محروم بود و عارف ترین آنست که
مشغیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سکه چینه علم و عمل و خلاق
یعنی درین هر سکه ازین هر سکه بریده شود و یکس پر سید که عارف تاسف خورد
بخیری گفت عارف هیچ نمیند جز خدای تابردی تاسف رود و گفتند یکد اشم
نگر و گفت چشم فبا در وال و متوکل آنست که سرخ و مؤمن خود از خلق گرفته است
نه کسی را مدح کند نه فوم از آنکه نه بنید منع و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

در جمع

در نگر

در نگر

تعلیم داد و بعد از اسرار و تفرقه آنکه از آن دل پرانده شد گشتند پس رویت
 بنده ای جوشت گفت و در برون از جمال صحبت و شستن با عباد و انهم بکر بود
 و استعجال علم کردن و گفت اهل توکل اوقاتی دارند و تعلیمات اگر در اوقات
 بر آتش روند خبر نیابند و آتش مضرت نرساند و از تیرهای تارک ایشان را
 مجروح گرداند الم نیابند و نیز بود که اگر نشیمن بگز و تیرسند و باندک حرکت از جا برورند
 سمنون محب رحمة الله علیه از فقیر سوال کردند گفت فقیر آنست که لغفت
 آتش گیر و چنانچه جابل بنقد و از نقد جهان وحشت بود که جابل را از فقر و تنگ
 آنست که هیچ در ملک تو نباشد و گفت چیزی دقیق تر از محبت نیست و از
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت باید مقرون کرده گفت فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم فریفت المحبته مع المحبته کی لا یقیهها کل شیء یعنی محبت را به محبت
 قرین کردند تا هر سلفه و دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیند بهر بیت شود
 ایو محمد مر قس رحمة الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را
 از آتش نجات دهد یا بهشت رساند خود را در خطره انداخته است و هر که اعتماد
 بر فضل دارد او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد و گفت شمنی
 آنچه خدا با تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کرد و بیگانه
 بد و غیر است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و تخلص چون دل بختی و هر
 سبب باشد و چون بخلق دهد فکر نباشد و تقوی حسن خلق است و تخلص
 حالتیست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می بر و تابند و ای و از اینجا

در بیان جبر و جبر

کردند

در بیان جبر و جبر

بیرون گرداند تا خدا به چنانداونمیت شود و گفت این نهی است که جدا
 با نزل آینه به بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقر را آن بود که با فقر نشیند
 پس چون بینی که فقیر از فقیر جدا شود این فقیر یقین دان که از حلقه غالی نیست
 از وی وصیت نمود گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان
 نامه نوشت که علامت ثنقاوت چیست گفت سیه خیرست چیه آنکه حق تعالی علم دهد
 و از عمل محروم کند و دوم عمل دهد و از اخلاص محروم کند سوم صحبت صالحان
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند گفت عجب و از من از آنکه بهتر باشد
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا که بر هوا خود نهند تا بدورسد و گفت رحمت
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت محبان
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود و بعد ازین معاملات ایشان بر چهار منزل بود
 یکی محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تقوی و گفت هر چه چون بگویند خاطر در نپا
 اگر و تو در وی مگر که او را در طریقت نشد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها
 و غائب شود از حیل و عطا و گفت ایشان را اهدان بوقت بی نیازی بود و ایشان را چون
 بوقت حاجت و در هر دنیا ترک است اگر توانی ایشان را کسی و اگر نتوانی خوار داری
 ابو الحسن پوشنگی رحمه الله علیه سید نه که در وقت محبت گفت سست از
 از آنچه رام است تا مرقی باشد بر کرام الکاتبین پسیدند از تصوف گفت کوتاهی
 و مداومت بر عمل از قوت پسیدند گفت مراعات نیکو کردن و بر واقفیت ایم بود
 و از نفس و بظاهر چیزی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

هیچ ذاتی نیست و اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا
 نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه
 نمان از پسین خود غوری و تقیه خود و بجای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدا تعالی او را بر فیض القدر گردانده و هر
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا
 نگاهدارد و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش
 عیال خود هم مینویس پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاهر
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد و آثار طاعت مادر دل بیاید و سینه منشرح گردد
 و نفس او بقبضه آید و بدان شاد شود و آبرم ترک غلبتی گیرد و در سخن آید و شوق
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهد تا او را بسبب آن گرامی دارند و آنرا
 کنند تا نفس اینجا فریفته شود و همچو شیرینی از درون او بجهت و برگردن او نشیند
 نفس که بقبضای توحید رسید نه بار با حیثیت نزد کار تر شد از آنکه اول بود و
 هرگز در قید نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا گشاده و منبسط و اول آن
 از ضیق بشریت آلت خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد
 پس از نفس امین مباش و گوشت و ارتابیر نفس فله یابی و ازین آفت که گفتیم
 خد رکنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است
 چون مسکاتی بود که یکدام اگر بر کوبانی بود و آزاد نبود و آزاد که آزاد کرده باشند
 و بر دی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد
 کرده بود و پس از تحقیق او بود و گفت مجذوب را منازل است بعبثی را ملت

نبوة دهند و بعضی را نفسی و بعضی را زیادت از نصف تا بسجای رسد که در مجتبی
 افتد که حظ از نبوت بیش از همه مجذوبان بود و آخر خاتم الانبیاء بود و چنانچه محمد
 صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند که مدی بود و علیه السلام
 و درست تر نشان اولیاء است که از اصول علم سخن گوید یکی گفت آن چگونه
 بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عند و علم ثبات و علم حروف
 این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیاء ظاهر شود و کسی از ایشان
 تواند قبول کردن که بلیس را از دلایت او خطی نبود و گفتند اولیاء از سوسه
 خاست ترند گفت بے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبود که حقیقاً
 دوست ندارد که همیشه خوش را بر ایشان تیره گرداند و مشغول بذكر خفایان
 بود که از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی
 و جو اندازی گفت تقوی آنکه در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندازی آنکه
 تو دامن کسی نگیری و گفت هر که در طریقت افتاد و ارباب اهل معصیت تا هیچ
 انکار نماند و هر که از چیزی بترسد از وی بگیرد و هر که از خدای ترسد در وسع
 بگردد اصل مسلمانی و دخیل است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت
 به هیچ گم کرده غم نباید خورد که هر گم کرد و نیست و هر که است دینی باشد همه کارها
 دنیاوی بیکت و می آسان شود و اگر است دنیاوی باشد همه کارهای دینی
 می بشود و آن دنیاوی گردد و هر که بسند کند از علم سخن بی زهد در زنده افتد
 و هر که بسند کند بقیه بی ورع در فسق گرفتار شود و هر که باوصاف وجودیت
 جاهل بود باوصاف ربوبیت جاهل تر بود و گفت منجولای که بقایای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و اختیار
 در کار با کبریا ز کسی لایق نبود که ذات او بی عیب بود و اختیار کبری که علم او بی چل
 بود و بسنده است مرد را این عیب که نشا و نیکیست و او را آنچه زیانکار است و
 گفت حق تعالی انسان رزن بندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و تشکر آن را که نعمت
 او از تو منقطع نیست و تصرف کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد
 و جو اندازی نیست که راهگذری و تیشی بر تو یکسان بود و حقیقت محبت با حق و او
 انس است بزرگوار و ابوبکر و راق ترمذی رحمۃ اللہ علیہ گفت خیر دنیا و آخرت
 در اندک مال یافتن و شرف و جهان و بسیاری مال و آسایش در پادمان گفت
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشده مگر بسبب سهیختن با خلق و سلاست
 نیافت مگر آنکه از اعتدال کرانه گردنی و صیت خواست گفت شکی برگیره و دو پا خود
 بکشند و کاروی برگیر زبان خود و بگفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبان
 مهر او در نطق آرد و گوشت بهت او از خدای ش نو باید که زبان ظاهر او گنگ بود
 و گوش صورت او اگر این زبان بریدن و پانی بکشد دست و دهان اول نشان حکمت
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و
 سلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده بهشت چیز میخواهد از دل و و چیز تعظیم فرمان
 حق و شفق بر خلق خدای و از زبان و و چیز او را کردن تو حید و رفتن کردن یا
 خلوت و از اندام و و چیز طاعت و نشستن خدای و یاری دادن بپویمان و از خلق
 و و چیز صبر کردن و در حکم خدای تعالی و عظم با خلق خدای و هر که نفس خود عاشق شد

تغییر السماع

کبر و حسد و فراری و ندانست بد و عاشق شد گفت اگر طمع را گویند پدرت چه بپسند
 گوید در مقصد و رشک آوردن و اگر گویند حمایت تو چه بپسند گوید چهره مان و
 گفت که شیطان میگوید که من ابله هستم که اول بار موسی را بکافری و سوسه کشتم
 اول نبوت حلال حریف می کنم چون بدان حریف شد هوا بروی چهره گردود
 قوه گیر و انگاه به حاصی و سوسه کشتم تا مرا آسان تر شود و انگاه بکافری و سوسه کشتم
 و گفت تو چیز همیشه با تو اند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدای
 موافقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس مخالفت و با شیطان
 بعداوت و با دنیا سجذ و با خلق بی نفقت اگر این کنی رستی و الا هلاکتی گفت
 تا از مخلوق نبوی و از ایشان مگریزی آتش جمع طمع مدار و تا دل در مشت تنال
 گردان و اری طمع قدرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و همتری پاک
 مکنی طمع الهام و حکمت مدار و گفت صحبت با عقلا با قهدا کن و با نادانان حسن خلق
 و با جهال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر بغیث فرمای تنقیه گردود
 و بمقتض و نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را باید که باید که گفت و شوی
 باید و سخت تا کاری را بشاید گفت هر که با دافیه و زبان را بهو و همیت و فحش
 مشغول کند بدانم که او حرام خورده است و هر که بذر و تحلیل و شغفار زبان مشغول
 گرداند بدانم که حلال خورده است و گفت صدق بنگاه دار و در پنجه میان تو و خداست
 و صیرنگاه دار در پنجه میان تو و نفس است و گفت زهد بنگاه حرف است را و اما و آل
 را ترک نیست است و اگر ترک هوا و آل ترک دنیا و یقین است که بهترین است و خیر خسرود

یقین دالالت و یقین مشاهده و هرگز درست شد معرفت خدای جمیعت و شیت
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاه داشت حرمت و هر که کار را
 از جهت آسان بین می کند و هر که از زمین بنید تخیر گردد و احتراز کند از اخلاق بزر
 چنانکه از حرام عبدالمکرم نازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که در فضیله ضعیف
 کند بنگارد و ضعیف کردن سنت و هر که سنت ضعیف کرد و در بدعت افتد و گفت
 هر که نفس را چیزی کند که بدان احتیاج ندارد و ضعیف کند از احوال خویش هم چند آنکه
 اذان گزین نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر شقاوت خود
 و گفت ما با ادب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسبند از علوم خود هرگز عیب خود نه بیند و حقیقت فقر
 انقطاع است از دنیا و آخرت و ستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضعیف است
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده
 و هر که علم عبودیت بخشد او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است
 در محله کار با بندگان ضعیف است و گفت بنده بنده او بود تا خود را خادمی بخود چون
 خادمی حسب از حد بندگی افتاد و ادب از دست بردار و گفت تفویض با کسب بهتر است
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و فضیلت نشود
 و هر که از سر قوته آید ضعیف گردد و فضیلت شود و گفت اگر درست شود بنده را
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شرک برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است
 که از هیچ چیز غریب نیاید ابوعلی سهیل اصفهانی رحمة الله علیه پرسیدند

در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میداند بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بجویمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن او مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رفعتی بشیریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و بگویند
من کسی میخوام که مرا وصیت کند که دل حبسیت و یا چگونه است و منی یا تم بررسیدند
از توحید گفت توحید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقان و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپاشوید و مردمان بپاشد
آیند مرا وقتی که خواهند اجابت کنم و زنی میرفت و گفت ببتیک و سر نهاد
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگوید لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرگ گفت با من
میگویی که کلمه بگو بفرشتگان که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابوالمخیر شجاع رحمه الله تعالی علیه گفت
خوف نازد یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بداران
راست کند و گفت نشان عمل نجابت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابوالمخیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد و الا
ببصیرتیت با خدا و تن را صفات توان داد و الا بخدمت اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و جاری دادن ایشان و دل است

جایگاه متفاوت است و علامت آن قصد و خل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریعت نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و در فیضها بهایی داشتن و بانیگان
 صحبت داشتن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که دلتنگی پدید آرد و از رسیدن با خلق و غریب آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باو حشمت
 باشد و هر که را حشمت بود از نفس خود انش گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش سیمانه و تقالی و هر که دوستی مرگ در دل کرده هر چه باقی است برود دست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با دوا و بر فیض و از شب یادش
 نیاید و چون شب در آید با دوش یا دوش باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت خشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اسودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در چه راه
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ابروت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در سیدان غفلت باشی و عبد الله بن مسروق رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عبادت و تقوی نه عبادت و صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بود و زاهد بنفس گفت پنج آنست نیست در اجتماع برادران
 و حشمت فرات و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله بن مسروق رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی
 بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است بنده باید که از مرادات
 خود فانی باشد و بمراود خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود
 او را نه اسم بود و نه رسم و گفت غوارترین درویش آن بود که با توکل ان نیست
 کند و عظیم ترین آنکه خلق را توأضع کند و درویشی که از دنیا احتراز کرده اگر
 هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان
 تبعید ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق میان غفلت است
 و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که اگر ایشان
 بر حقیقت است و سخن نشان بر سر را می کاشفت و گفت بلکه چیز از عقد توحید است
 خوف و رجا و محبت زیاده و خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن
 زیاده و رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیاده و محبت از بسیاری
 ذکر بود بسبب تمت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید
 از طرب و محب هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است
 و رجا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را
 طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت در افعال و محبت اهل صلاح
 و بابرادران نیکو خوی و در راه خلق چسبیدن و بکار مسلمانان تقیم نمودن
 و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی بانی بود و گفت
 مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر اراده و گمان نیکو نخواست
 غایت معرفت بود و گمان بدرود نفس اصل معرفت و بدست کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدا بی استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود جز در کشادن و بعد از صبر نیز که چه بود جز وصول بحق و گفت
 رضا منزه است عبودیت است و صبر در دو تقویٰ خالصه و مرگ بر در است و ذرعت
 و سلسله و راحت در خانه ابو بکر کتابی (رحمة الله علیه) گفت انس محبوب
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 اینار است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوّه است و مشاهده ذرات آن است
 که هیچ نیابد و نشاد باشد و احتمال ذل کند بصیرت بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عنایت بر آنچه پیش گناه کند سوم
 بگذاردن هر فریضه که میان او و خدا باشد چهارم اداسه نظام خلق پنجسم
 که از انبیا و هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانچه در
 چنانچه عبادت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و میان
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در ریاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را زبان بد جا کشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار بنجد که درست شود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم میدسته خیر است یک خوابش در وقت غلبه و غورش در وقت فاقه
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف (رحمة الله علیه) گفت صحبت

اعت نزدیک

کسی طلب کن کہ دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هیبت او بر دل افتد و ترا بزبان
 فعل بند دهد نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است و تحت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم است بدو از تو رضای بد و در بند
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و آرادت رنج دایم است و ترک راحت و تحمل
 آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و غیبت افت از جمله چیزها
 جز خدا یتعالی و آن بساط بر داشتن احشام است در وقت سوال و ریاضت نکستن
 نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن آن
 آنرا که در دست تو نیست و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که همه کارهای خود
 بخدا گذارد و در بلا صبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگرسنه بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او که آداب بود و خواجہ ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ
 کوسن بجدیت نفس دارد و حکم شہوات اسیر گردد و خدا یتعالی ہمہ فائدہ بردار و
 حرام کند و ہر کہ از سخن حق فرہ نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل صیبت گفت
 بمعائنہ شدن مضطرب و صبر آنست کہ قرن نکند میان حال نعمت و محنت یا آرامش
 و در ہر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمرہ یقین است و ریاضت شکر
 و کمال شکر در مشاہدہ عجز است از شکر و غفلت بیرون شدن است از میان نعمت
 و ہر گاہ بد نشستن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت محار بہ ہامیان با خطرات است و
 محار بہ ابدال با فکر و محار بہ زما و باشہوات و محار بہ تانیات با زلات و محار بہ
 مریدان بالذات و ہر کہ با خدا سے بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع ہار

بنجدای در بدایت بود و در هیچ عام بعد از نو میری حسین منصور حلاج رحمه الله
 علیه سرود و پنجاه سال است که هیچ ندیده ام اما از هر ندیده ای آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم و آبراهیم خواص را دید و برادیه گفت در چه کار است گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریق بنجد اچگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگزید و دوم از حقیقت انبیا رسیدی بولی و گفت
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر وحی فرستد و در
 گنج کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید او را مگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفا می سلط
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر دشمنی با او اندازی
 از خود بخور و غم و غم و در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که دورت و زبان گویا پاک دل
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک جمیل و حق ازین جمیع مستغنی است
 و ما یوئرج الله ثم یأتم الله الا و هم شیه کون گفت بصایر بینندگان و شن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی اذل و ابد و آنچه در میان نیست از حد و ث
 است اما این همه و اندکین کان که قلب او اتقی الله و هو شهید و گفت در علم خدا
 از دماغی است که او را یقین خوانند بهیزده هزار عالم در حلق او چون ذره است
 در بیابان و گفت همه سالها در طلب بلاهی او باشم چون سلطانیکه دائم طالب
 و لایست باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت وارد اجہتا و او برکشوفات و مراد آنست کہ مکتوبات او پرا جہت ساد
 سامان بہت و گفت دنیا بگذشتن زہد نفس بہت و آخرت بگذشتن بہ دل و ترک
 خود گذشتن زہد بہر جان پر سیر نہ از صبر گفت آنست کہ دست و پا او بند و از او آویز
 و مجسمہ آنگہ اینہمہ با او بو و گفتند اینک مگوئی انا الحق مگو ہوا حق گفت بل ہما ہست
 و شما ایگو نیز کہ او کم شدہ است بابک حسین منصور گم شدہ است بحر محیط کم نشو و
 کم نگردد و قتی کہ بر دار کردن شبلی مقابل ایستادہ گفت انا التصوف یا علاج
 گفت کہترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام بہت گفت شما را بدان راہ نیست
 تا اینجا حضرت والدہ سے از کتاب تذکرہ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند
 اکنون باقیماندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد و نہ
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پر سیر نہ از و کہ نام خصمیت
 در آدمی نافع نہ گفت عقبی وافر گفتند اگر نبود گفت حسن ادب گفتند اگر نبود
 گفت برادر می گفت کہ با او شور تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبود
 گفت گل رخا لگفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل دست آسان گیر و ہر کہ خلل دست
 آسان گیر دوا را از فراغت محسوس و کم کنند و ہر کہ فراغت آسان گیر دوا را از محسوس
 محسوس کم کنند و ہر کہ از محسوس محسوس بود و دوا می کہ بہرہ و گفتند چون در ویشان دنیا
 و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق چگونہ
 ساکن نہ باشند یعنی عظیم طالب باشند کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد گفت
 باندک ادب محتاج از بسیار ہی علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مروان ادب افتند
 و گفت در ادب مروان سخن بسیار گفتہ اند نزدیک من ادب شناسان نفس ہست

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقوی یعنی و توکل و گفت زهدا یعنی بود از خدا جدا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نبزر و یک خلق بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل چیست گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انکار آن تکبر کردن و بدر دیشان بتواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود این گرد و وساکن شود و گفت آن رجا که خوف انگیز و تا در دل
 قرار گیرد و او را مراقبه بود در نهان و آشکار شخصه از و صیبت خواست گفت
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهی
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مرا غیبت کرده اند
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاقلی مینی که بخصمت و تاویل
 مشغول گرد و بد آنکه از و هیچ نیاید و گفت هر که عاقل و جاهل آموز و حق مسلم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز و از ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردان بین فرو نشاندن خورم گفت هر که استیست آن بود که
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید بخی چند خواست گفت
 چنان غبطه بزنندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هر که زگو در دنیا که من چند آنیم

نسخه

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بسمت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او
 کرد باری بن بهم کردم و گفتم پنج کس بر مرده چند نیرد باید که بر زنده هم نماند
 که او نیز زود خواهد مرد و خواجیه محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شرفیترین
 تو اضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفتم پیش ازین مردمان و دوستان
 بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوستی
 پس طریق آنست که خدا را موافق خود سازیم و کتاب او همراه خود گردانیم و گفتم
 طبع بندگی است بر گردن و رستی است در پای بنید از تا برهی ابو الحسن خرقانی
 رحمة الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیاید
 و سخاوت نکند مردگان از او بهر حال بهتر اند و گفتم اگر کسی صد کار با اخلاص کند
 دیگری بر یا خوف آنست که همه کار خالص و نصیت نشود و گفتم هر که دعوی علم کند
 باید که عملی وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص بادی بود و هر
 دعوی تصوف کند باید که فنا بادی بود و گفتم ابو الحسن را دو اندیشه است
 هرگاه که با حق بود و بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و دوزخ بود و گفتم
 سه آندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکی آندوه و حسرت گذشته دوم جهل
 ایستادن امروز سیوم تر من قطعیت فردا و گفتم چندان آواز بالای عرش معصوم بود
 یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
 آندوه گویان پنجم آواز کسب زنانه خاموشی که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
 ششم آواز ستم رسیدگان و گفتم صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
 را بیند و گفتم هر که در هیئت دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

آواز

نبود و هر که خیانت کند نیز ایامش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود ترس
خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان
بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زندگانی کردم
و یک سخن با او برخلاف شرع نه گفتم و یک نفس بوافقت نفس نزوم و نفس
چنان کردم که از عرش تا فرسج همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
بر دم ندا آمد که اگر باند و پیش من آئی شاد و مستم و اگر بنیاز آئی تو نگر کنم
و اگر از خود می خود دست برداری آب دهور از مسخرت کنم و گفت علما میگویند
که خدا از عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت
جز بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه بغیر خود دیگر را میدیدم
و چون همه را دیدم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پامی من
تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و در دنیا
یا فتم و سلامت را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلح کردم
که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلح نشد و گفت خلق بوفت
خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است نار و از
خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میدانند که با ما میگویند و نمیدانند که با حق میگویم
و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
دوست بدوست حاضر آید و دوست را ببیند و خود را نبیند و گفت و بیکه در دو
اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا و ائمه دست دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نداشتیم که در حق بروی است
و ست از کار باز نداشتیم و تا عجز خلق نداشتیم بخلق نکردیم و گفت مردان خدا
را اندوه و شادی نگیرد اگر گریه و هم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنی
و با خلق کنی که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان نیکو بود که
نه بزم گانی خوشیش از او پرورده بود و نه بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابای
دنیا بر تو سلطان بود چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در ویشی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و رغبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز پیشتر از وقت از تو می طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحین راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نامزد و هر که او را یافت مزد و گفت در صد هزار سال یکبار هم ما در این که
هم محبت و پرستش حق را شاید و گفت در هر دلی که سب از خدای عزوجل چیزی نگیرد
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد یکبار از وی سوال کرد که دلت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چنبر را بکاش
و شوار است یکی سربا حق قلعه دوم زبان با خلق بیوم پایی در کار و گفت هیچ
چیز میان حق و بنده حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آکن فتنه
نیست که از سکه کس اول از عالمیکه بر دنیا حریف بود و زاهدی که از علم بر نه بود
و صوفی که حبیل بود و گفت اگر ربانی را با زانی در خانه کنی سلامت بماند و اگر

آن بر نماز با ملازمی و سجده کنی سلامت نماند گفت چه کنی تا از این پس شایسته
 مکه وی و شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت با بندگان و پیر سرکاری کردن و در محبت نیکان شستن و گفت قبله
 جو اندوان خدا تعالی است که اینجا تولاوا فتم و چه آنست پرسیدند از وی که خدا را
 بخا دیدی گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در این اندیشه حق و طاعت
 که زود او را از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
 چون فکر نیکان کنی بیخ سفید پدید آید و بازان رحمت بار چون ذکر خدای عزوجل
 کنی بیخی از نور پدید آید که عشق بار و آنا ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که
 ماه و ستاره این حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را نشنید پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو اندوان دوستی حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در این آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبوی و میگویی و گفتار این
 نبود می بیند و دیدارش نبود و دشواری نبود و میخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود نه سکون نه شادایش بود نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوید سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نکند جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مری نه بر معامله تا نوزنی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی صبی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر نردی است اما راهیکه بخدایم برود و راست و گفت میباید که

در روزی هزار بار میری و باز زنده نمی‌توانی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش را و دهی او هستی خویش را و دهی و گفت هر که تنها نشیند
 با خدا و استیغاثی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را هیچگاه او را دوست میدارد
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت با خدا و نداشتن آن کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر نامهربان و چون
 در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در اول آنکس نبود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا استیغاثی مرند خود را بعد ایمان که راست کنند
 هیچ چیز بهتر از اول آن که زبان راست نیست و گفت هر که در پنجهان از خدا و رسول
 او و پیران شرم دارد و در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس بوشان
 و مرقعه‌اران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت و محبت
 کسی باید که چشم ناپینا و بگوش گز و بزبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بر خود
 هزار بار و گفت ویداران باشد که توبه جز او را نبینی و گفت بسیار گریند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و بنی خورند و بسیار بیدار باشند
 و نمیند و گفت در پنجهان بسیار است حال و خوشی تن نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش غرق بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

اینها

خدا را چنان یا دگتید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن
 افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشن خلق را چنان دانند که خدا را بخوبی
 او را میداند و این جهان کس را نداند و منی بنیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی
 و سوم آنکه تو نباشی یا همه او باشد و گفت سخن گویند تا شنوده آن خدا را بنید
 و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را بنید و گفت در جو اندوهی
 باشد که در هر دو جهان بچند و آن آنست که حق را یاد کند و بسزا ^{حق} او یاد کردن
 شوند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
 راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بنده ای عرو دل
 دیدن و قایم و خدا را با خود دیدن قنای بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
 بقای بود و گفت هر که را اینجا با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرده است و هر که را با
 خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در غایت آسمان
 و زمین هیچکس با وی سبکبار موسی موافق نبود و من گویم که غیریم که من آنم که با
 زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار
 بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشن گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید
 الله و گفت مردان سکه کرده اند یکی آنکه تیار زده اند لیکن از تو آزار ندارند و
 آنکه اگر ایشان را بسیار از ایشان از تو تیار زنده سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
 نیز تر بسیار دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر زده آگاه شوند
 از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مرگ و کائنات
 و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر پیشه نگر می الله است

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگرند و قدم دوم خود آتش است
و قدم سوم در آفتاب است و سوختن و گفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بآید
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشو و از هفت نفس خویش و عمل شیطان خفاص مپاش و گفت
او لیاقتی ندارد نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود آنرا قدری نبود اگر کینه انکار
این طایفه در دل بود و گفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
آینجهان برسی و هزار درم شراب نهم باید خورد تا یک شربت خلوت چشمتی و گفت
زندگانی و دن مرگ است و مشاهده و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرایان
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت خلط است که خدایا بخدا باید دانست و
بخلوت اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا سے رایافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو نمودن تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بخویشدن عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نکوی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بکنند نیازاید و اگر بقدر دریا باشد شرب در
خلق او نیند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند چو انزوی چیست گفت اگر حق تعالی نهد ار که است بابر او را کند و یک
 که است با وی ازان یک که است را هم خواهد که آن بر او را باشد پرسیدند که تراخت
 باشد گفت مرده را غوث مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و زری از اصحاب خود
 گفت اگر سیاحت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و سپید
 که دعوت بدست یاکناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بنده گلی چیست
 گفت عمر دنیا کامی گشته شوق گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آوری
 و این یک نفس را چنان دانید که و اسپین است در لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از لب رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از دوا و آتش و دریا و بالمش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حید یک اند و گفت سالماست تا نفس من می
 آب سرد و دغ ترش می طلبد نداده ام و او را بدین آرزو مانرسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوسن و بختان بود و فی خور و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که سخن شیرین باز بختان بخور شیخ نیم باز بختان خور و همان شب
 او باش خرقانی سر سپرد را بریدند و بر آستانش نهادند شیخ چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیکمی که من نهاده ام آنرا گرم چنین می بهست
 بار ما باشا گفتیم که ما با و کا آلمان نیست شما میگوئید بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نهاده ام و قد بر عتقا از زفته ام و گفت

لذات صوفی

نزد بختان

اگر اجماع در رسد و از پنجمان پروم تا چهار صد و دم دارم که در قیامت ضمان بمن ایستد باشند دوست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جهد و اندوه و غم که از لقمه زقوم نور و غم پیر سپید از خدا میگویم که آتی من از آن تو این لقمه زقوم منجورم اگر تو نخواهی خورد غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آتی من با من داده بودی و در دنیا من با وفاء و مانده بودم تا در و ا من بنده گانست نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که من ترا بشم گفت و گفت تو مرا باشی گفتم نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مگر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه منجورهای میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل پر خون مرا بشکافتندی و با خلق نمودندی تا خلایق دانستی که با خدا سر غرور و بت پرستی راست نیاید محمد و غصه نوی از و پندخواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار مانع سلامت باشد و گفت روزگار خود را سته حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را یا و کنید و زمانی ذکر او کنید و بنغمه عایله السلام در و دستید و گفت هر که سر و گردید و از ان خدایتا لای را خواهد بهتر از ان است که قرآن بهفت قراة خواند و از ان خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه زرشود و آن بر تو بزیان آید هیچ نعم نباشد برابر آنکه بخیر اول
از تو قوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو ^{۱۲۵۵} یا ایستغفر الله تا
اندیشه که در دل گذشت باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت بنشین
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلاه ایجاب بخواند در هر رکعت بعد
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم یا الکریم یا بقیه حساب و انا انزلناه
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده
بر داشته حاجت خواهد روا کرد و گفت دو رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا الکریم
تا بقیه حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد و در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه
اَنَا اَنْزَلْنَاهُ وَاَنَا عَظِيمُ الْکُتُبِ وَاخْلَاصُ و موعودین یک بار
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نمازشوی سنجاقان باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت و سر
دنیا زید فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زید و رخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و نشونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهر که
در آید آرام نمیکنم تا در نماز شام حسا آن روز که با خداست نمیکنم و گفت آنچه در دل

سن بہت اگر قسطہ ہیرون آید جهان چنان شود کہ در عمد لوح علیہ السلام ^{کفت}
 ہمہ چیز را غایتہ و انستہم الائنہ چیز اول نفس را دوم درجات پیغمبر را سوم معرفت
 و گفت خدا می عتر و جل از خلق نشان بندگی خواست و از سن نشان خدا و بیک
 گویند بہت روز رنشدہ بود کہ شیخ مع اصحاب چیزی نخورده بودند گاگہ شخصہ در
 خانقاہ بنش آمد با جنس طعام کہ نیاز صوفیان آوردہ ام شیخ روی با اصحاب
 کردہ گفت ہر کہ از شما نسبت تصوف درست کردہ باشند بگیر و من زہرہ لازم
 تا دم صوفیت زخم اصحاب ہمہ دم در کشیدند آنکس و این بر دگفت زینہا بخود
 دعوت کنید یعنی ہرگز اگر دیگری در پہلوئے تو دعوت کند تا خون نشوی مروی
 خرقہ پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
 زن پوشد زن شود و گفت نہ گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نہ و اگر مروی
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ گفت ما و را بتداہنیزہ چیز
 بر خود لازم کردیم و ہمیزہ ہزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزہ بروم
 و دوم پرہیز از ہمہ سووم ذکر نام چارم بیداری شب تمام کہ گاہی پہلو
 بر زمین نہادیم و تکبیر بجای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشستہ
 بکر کردیم ہفتم پیوستہ قبلہ روشیتیم ششم در پیچ مروی نظر نکردیم و در محراب گاہ
 نکردیم تہم گدائی نکردیم تا چہ از حلال بامیر سید دہم خود را با و نشیم کردہ بودیم
 یازدہم پیوستہ در مسجد می نشستیم دوازدهم ہرگز بیضہ و رتی بیازار گز نکردیم
 سیزدہم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چارہم در دنیا کی کوری و در
 شوالی کرد و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد و از نہ میگفتند و ما را وسعیدیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمبارسید بر آن عمل میکردیم اگر منهای
می بود از آن اجتناب میکردیم اگر اوامر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پارس
نماز گذارد و مانیز حکم و متابعت او بر سر انگشتان پاری ایستادیم تا چهار صد رکعت
نماز گذاریم و هر چهار عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم
که بعضی ملائکه گوناگون بار شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون بار شدیم
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در ازویه درویشی سیاه نم خوار کی داشته باشد
آنرا نصیحت کنید برفیق و درستی بکنید و اگر درمی از سیم و یاز بار و بی یا بسید آن را
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم و انفع کنید تا نصیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه بر شومست و صحبت او نموم و گفت هر که بخندد
که بجهنم یا بنده خطا است و اگر بجهنم داند نیست خطا است و گفت درین راه عافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فوق و دوست و بهشت نباشد چون
دپیونز اتوی و تو هم نباشد بلکه یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با او ایستاده بود چنانکه در نمازی ایستاد گفت چنان بایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بخوابد
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خسلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بزرگتر است که شما با ما میگوئید
و ما با او میگوئیم و گفت خلایق را آسان است که کار با جیم در حملن افتاده است

مار شکل است کہ با جبار و تہار اقتادہ است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاہی می یافتم و گاہی نمی یافتم اکنون چہل سال است تا ابوسعید را می جویم
 و نمی یابم و گفت بعد از ہفتاد و سکہ سال در از پندار خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر شہت بہشت در مقابلہ یک ذرہ نیستی ابوسعید افتد بخود ناپسند کرد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن کہ خدا ہست است
 و در ویش نیست است گفت از پیری گفت کہ من بگو گنت بجز از حق تعالی
 ہر چہ دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نمیت جز خاموشی و گفت ہر چہ
 یافتم بہ بیداری شب و پاکی سینہ و نفی ہاں یافتم و گفت ہر چہ گفتہ ام کردہ ام
 وقت نزدیک من شرک است زیرا کہ وقت و اوقات و موقوفات خیر باشند
 و برین سکہ خیر بنا کردن بی اصل باشد چہ فانی گشتہ فانی گردانیدہ بود
 کسی معنی چہ ہم و چہ ہمہ نمیکنت شیخ گفت خدا ہرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی
 جز وی کسی است کہ دیرا دوست دارد گفت عاشق ہم اوست و معشوق ہم
 اوست روزی قصہ میکرد و حجام را گفت ہوش دار تا نشتر بدوست برسد
 روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بروز نماز می کند و بشب دزدی گفت
 عجب نبود کہ سیرکت نماز دزد از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمیر بخورد و ستانہ مشغولہ میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان اللہ
 اینکس در کار باطل غر و چنان غصہ است کہ پروای حق شناسیدارد و شناسا
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود کہ پروای باطل ایشان ندارد پروردگار
 در حجام خادمی و سوخ اورا جمع کردہ پیرن چشم آورد و پرسید کہ معنی چہ کردی

چلیست گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم روی نیاری و گفت هر که با حق
خافل تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت
چون تو نباشی همه او باشند و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات
در صفات تو میانند حجابی مانند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بنده و گفت بادشاهان بنده نفر و شند چه کنی تا بنده شوی گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بند است
تست دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
از میان بگیر تا بنده ابرسی و گفت و خشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او
ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواص رحمت
علیہ گفت مرا از خدا تعالی عمر بدهی باید در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراموش نکنند و من در بلا دنیا بحفظ آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دوستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوجای عهد لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و مقتدا نیست و انجاید
اگر چه علم اندک دار و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باخیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بروی رساند
تا بجدی که حیات و موت بشواری شود و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
چنان زیر که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترک شوقی کند

و آنرا در دل خود عوضی نیابد و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیر
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت
 محوارات است و احراق جملہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندون نگاہ کردن و شکم ہی ہشتن و اقام شب بالقصر
 کردن تا وقت صبح و بانیکان نشستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبداللہ مغربی کردم و درین عرصہ سزا کولات خلعت
 چیزی نخوردم و درین چہل سال مویم نہالیدہ فہا ختم دراز نشد و جامہ شوگلین نشد
 و درین عرصہ زیر هیچ سقف مخفم مگر زیر بیت احمد و گفت ہشتاد سال است
 کہ بشہوت نخویش چہی خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجواست و من نہیادوش یک و زضعفی غالب شد و کار و ہاستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاتم و بر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہا بہستان و بخور نفس
 تیر رسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آنرا کرد و گو عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عہدیت محض بود از ما سوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ نکند بدان حق تعالی اورا پیشخوان و اولان
 نصیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعاوی کاذب او

نصیحت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ سبطل گردد و باطل نشود
 گو دست در خصیت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
 سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ بت نہد بر عطای خویش
 بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا ازو
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسے
 مطلع نشود و بر سر و گفتند حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر بتوانی
 مرگ را فراموش مکن خواجہ ابو بکر طہسانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
 کنیز با خدای عسر و جبل اگر بتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
 شمار بخندارسانند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہر کہ مصاحبست کند
 با علم چارہ بنود او را در مشاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از حیل
 پس بہرہ در آن کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است
 چون فصل بیاید وصل غایت و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
 و خدای آن صدق او را بخندارے مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
 خلق و گفت راہ خدای بعد از انفس خلایق است پس گفت راہ خدا است
 و بران راہی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
 مرد چنان باید کہ حرکات و سکنات او خاصہ خدای را بود تا بفرستہ شود کہ در آن
 مضطرب باشد و جز این ہیچ حرکت و سکون مستحب نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از نفیول باز ماند و گفت ہر کراخا سوشی وطن نیست و رضیول است
اگر چه ساکن باشند و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بایں است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا نتواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من کہم کہ جملہ کون دشمن
من است و گفت بر تو باد کہ مغرور نشوی بملک کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیا است و در جملہ اشیا با او ست خواجہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدا را آتش کار او دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بلاک
خلق بکشت و گفت دوستی فقر است کسی سہر نتواند بردوستی فقر مگر
آنکہ صدیقی بود و گفت ہر کہ اسلہ چیز بود از سہل فہتا برمیست شکی ہی دل قانع
و درویشی و بیک باز ہی حاضر و صبری تمام باو کری و احم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت ہر گاہ بس فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتواز کہ رسید پس باو اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست کہ ابد از غم خوار شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی شود و قدم بیکس در عبودیت
تا آنکہ ہمہ کار ہای خویش جزو غوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ علم ظہیر
باشد حضرتان برخداوندش زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا حذب نگرداند بتیقین بدان کہ او مذہب
نیست و گفت بتثیر و عودہ ہا کہ تولد کند از فساد ابتدا بود چہ ہر کرا و ابتدا اسای

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات و دیدار وی و سخن وی و گفت صحبت
 اہل اصلاح صلاح ولی پدید آید و صحبت اہل فساد و فساد ولی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کرده بود و در حبلہ کار با حق خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن بہت
 اند و خیر اہل دنیا و دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بہدجہ عارفان
 زنیہ تاسر تو ساکن نشو و بخدا و استواری در تو پدید نیاید بدینچہ خدا نشان کرده است
 ترا و گفت معرفت حصیت صدق اقرار بخدا و گفت جمع آنست کہ خلق را جمع
 کنند و تو جمید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق
 حق بعید است و صبر و رکن شدید و گفت حکماء حکمہ یافتہ اند بخاموشی و فکر
 و گفت تصوف صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و محبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصوف نمودن بہت و مجہول نمودن کہ خلق
 ندانندش و دوست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل موعود کردن
 طمع بہت از ہرچہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و رسیدن از وی کہ درویش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوتہ ندارد و گفت نجسہ گفتند اگر بنوازد
 خدا در ویش از تہ جنبہ خالی ندارد و یا قوتہ یا غذا یا اہل پرسیدند از وی وقت گرسنگی
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال بہت تادل خویش را می جویم بنیایم در قوت
 کہ حبلہ صدیقان دل کم کنند چون باز یایم خواجہ ابو الحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسیدند از وی از دل کرون شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیفا
 کسی کہ او را مثل نبود بر آنکہ او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اذ احسن

چند

عَلَيْنَا أَلَا رُفِخَ بَاجُ رَجَبَتْ وَصَلَاتُ عَلَيْنَا أَلْفُ سِتْمِ زَمِينٍ بِالْبَسِطِ وَفَسْرَاخِي خُودِ
 تنگ است بر میدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند غرق می کنند
 بیشتر و خوشتر از نعم اهل نیست و گفت دوست دشمن خویش را هلاک کردن
 است مرغ خویش را و گفت احوال چون بروی تو چون بالیست و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن بدخل بود که درت تنی تصفیه آرا تا به کند و گفت
 تنی اهل انصاف و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمتہ اللہ علیہ گفت هرگز تا
 ابوبکر باغ نشد و زبر روی گویا ندید بخوردن و شب بختن گفت چنانکه از حرکت درآید
 که بسبب آفتاب در درختخانه پیدا میشود و دل نشو و شمنی شود و همچنین اگر
 کونین مانده در حرکت آید یک ذره در درنه مرد و مودت فرقه نیاید روزی بر وجود آن
 گذشت گفت اینهمه مغذ و نازد این سخن بقاضی رسید بانگ برزد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای هست مغذ و نیستند جای که قضای اوست مغذ و نازد
 و گفت در راه حق خلق هست اما در راه خلق حق نیست هر که روی و خود دارد
 پشت وی بر دین بود و هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که قوی است خط است و خلاف راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخود زنده است مرده است و هر که بحق زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چه رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست و
 کسی را زهره آن نیست که قدم بصحبت برآورد و نهد چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید مصادفی التوسید و نیز وی گفت اگر کسی بگوید حق تعالی یایه هر که با وجود خود
خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
خواند بر کفر خود گواهی میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کا فر است و هر که با
هستی او هستی خود طلبد ناشناخته است هر که خود را دید و او را ندید و هر که او را دید
خود را ندید و از خود و مشایخ و نیاید محسوس آن عبارت از اشارت نه زبان نه چشم
نه حروف نه صوت نه فہم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
شرک بود و اگر گوید او شتم چیل بود و اگر گوید بشناختم مخدول و مطر و بود و عدمی
بود و وجود و وجودی بود و عدمی نه موجود بود و بر حقیقت نه محسوس بود و بر حقیقت
بوجودی محسوس بود و وجودی موجود عبارت محسوس راه توحید است و دانست محسوس راه
توحید نه خیال توهم فطن همه گرد و دوت دارد توحید در عالم قدس خویشی است
و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست که دل معنی است
که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شہوت و تمست
دریاست و اختیار بر تو بند و دراپس تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویش
دعوت کند نیز زبان قول مر باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آن است که
معبودیکه و پرنیازین است آن را مهر کند و جود در هر گردن خویش کند نه در
گردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری نحو باشد که دوی
درین راه شرک است تا زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که زبان
چه گفت و گفت گویند بر حقیقت آن بود که گفت او فرسود و دود و سخن نماند
و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا منجم هم که بخداوند تقاضا

خلوتی دارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سه تا در بند انم
 که یک نفس خدا را بدانم و عبادت من نیاز است گفت کاشکی گافن با بودی که
 مرا شناختندی گفستی خوشی تن را می بینم و چنان ببید انم که جو د ان و گفت بپای
 یلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه صیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نباشم
 گویند روزی در مناجات میگفت آلهی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان گلی نهم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جو بودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر آمدت و آخرت سر آمدت و دل من سرای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدا تعالی را نخواستی کرد و گفت مفلس آنست که بخل نشیند
 و با ایشان سخن گوید و آینه سرش کند و گفت مزید صادق را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضلترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا ندانست افلاس در ماندگی و شکلی بنید بهتر است از آنکه در پندار و پند است
 علم و بد معا لگی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و از راه راست
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت تر از این خدای

آنست که با تقدیر آفرینی گفت چون ظاهر شود حق براسرار خوف و رجا نازل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص مکرمان صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر برافروزد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش تنفس شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فروز نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا اجمال است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پس داری که بر آبهشت او کار کنی
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پیش کند یعنی من عیسی الله کل لسانه و گفت از عظیم فرمان خداوند
 بود که بازنگری بکونین و بحسبیک از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند است
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشنود را از آن خدای بیند و جمله اشیا را بخدا ببیند بی نیاز نشود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلهما بخداست بلکه بقای دلهما بخداست بلکه
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غم مضطرب دل او
 اثری بود و شواهد را خط که پاک صحت محبت انبیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهد محبوب و فانی شدن از محبوب محبوب و گفت در همه
 صفات رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از کشته دیت خواهند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد و از حرکت و سکون غلبه یابد و
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پیش از گناه و گفت توبه لغوی
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که یکدیگر بر این نامی دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسیده
نبود می از غلبه نفس کردنش بر دیگری بجز تکراری و گفت صدق آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گنگ گشت و گفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند توانید
رضای کار فرمائید چنان نباشید که شما شمارا کافیه باید که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت
و خلاوت از غلبه تشوی که زهر قاتل است و گفت تناد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد پادان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بحر کات دل شریف تر است از عمل بحر کات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذاخت و گفت حقیقه خون وقت مرگ ظاهر شود و گفت
صلوات صادق آن بود که بظاهر بار او را نپوشیده بود و بدل تنها بود و باطن
و گفت ثقل عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس بر خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصمت که کوئی تا بدان تمام بود و بی آن همه نکو میا
زیشت بود استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پیر سپیدند

که ادم طعام شتی تر گفت لقمه که در دوزخ دای غروبیل بدست یقین برگسی
از ماده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
وصیت خواست گفت ارادت خدا تعالی در حق خویش نگا هارید و دیگری
وصیت خواست گفت پاس در اوقات خویش دارید خواه ابوبکر شریفی
رحمة الله علیه گفت عمر نسبت تا من خواهم که بگویم شبی اند چون میدانم که این
از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین گاه بنده شتم که طرب محبت
در حق میگفتم و انس با مشاهد وی میگفتم اکنون دانستم که انس خیر با جنس نباشد
گفتند مرید کی تمام شود گفت آنگاه که حال او در سفر و حضر و شاهد و غائب
یک رنگ بود ابوالعباس و انصافی را وصیت کرد که لازم تمامی باشی و در حق خویش
از دیوان این قوم بیرون کن در و در دیوار کن تا بگیری گفتند از توحید بگو
گفت هر که از توحید جواب دهد عبارت ملحد گردد و هر که اشارت کند نشوید بود
و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
از خواستش بود جاہل بود و هر که پندار د که بد و در سب و جمل بود و هر که این
اشارت کند که از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باشد
که بنودی گفت تصوف شرک است از بهر آنکه تصوف صیانت دل است
از غیر و غیر نیست بجز تو گفت تصوف تمامی ناسوتی است و ظهور لاهوتی گفت
تصوف ضابطه حواس است و مراعات انقاس گفت تصوف صوفی نبود تا
جمله خلایق را عیال خود نه بیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
بود بد و سر با خدای بخیر خدای نه بیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف بر تنی سوزنده است و
گفت تصوف نشستن است در حضرت الشیخ و گفت حب و عشق است و لذتی
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو اوراد و
واری و گفت محبت ایثار کردن بخیری است که آزاد دوست واری برای آنکه
اوراد دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیری مشغول
شود و بغیر حبیب بخیری طلبد او ستمنا میکند بخدا و گفت هبیت گذارنده و همت
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک است
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدا نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را عذاب کند در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشه نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژده بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را دعوی بود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند گریخت پرسیدند از معرفت گفت او نش
خدای و آخر سخن را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مجر و گرد و بخت منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا فطی بیند

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ در حدی غمی نہ
 وابر می بار و برق میوزد و شاگوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و همچنین
 حال عارف است کہ سخن میگوید و بہ لب میخندد و بہ دل میوزد و بہ زبان نامزد
 میگوید و بر درِ اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم الیقین آنست کہ ہارسیدہ بر زبان انبیا و عین الیقین آنست کہ
 خدا تعالی بآرسانید از نور ہدایت با سراسر قلوب بپواسطہ حق الیقین آنست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دوان آنست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت بہیچ مشغول نشود و صاحب ارادت شود و گفت فقیر آنست کہ بہیچ مستغنی
 نشود و بجز خدای پرسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چہار صد درجہ است کہ ترین آنست
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشند و آن ہمہ نفقہ کند و اگر ورش آید کہ کاخی توت یک ذرہ باد و اگر
 ہمکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طہریت آنست کہ اورا
 طالب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان و ذکر ہمت
 در شہادہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت ہمت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است و رضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت ہمت و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیزہ غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را بپایندوری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود ناچار بتو خواهد رسید اگرچہ از آن
 میگریزی و ہرچہ ترا خواهد بود بتو خواهد رسید اگرچہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالق پس

از شما گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صداق چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه دهن چهره را گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خود نشین و حشمت بود گفتند انس بذکر کی بود گفت چون انس بخود گوید
 گفت هر اشارت که خلق میکنند بجن همه برایشان رو کرده است تا آنکه که اشارت
 کند بجن از جن و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بنیان
 ارادت است و ارادت او در رفع اختیار است و در اختیار وی و ترک ارادت
 جاه است و در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک اوب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است چو کت زبان بنده بی ذکر خدا و سوسنا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز خیر حق گفت جانمزدی نیست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواهی گفت حریت تحریت دل است و بس گفت بنده ترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشیرت انشراح رست و غیرت اکیست
 بر وقت است که ضایع گردانند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مکر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بموا
 سولی بر آید و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که بخسپد در شب بفقالت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طریقه
 سهوا از خدای اهل معرفت را ترک بود و گفت آنکه محبوب شود بخوان از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بجن از خلق و گفت هر گرا بجن تلفت بود جن او را خلعت بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بجن بسبب قیام حق بجن فانی نشود از ربوبیت

ما بقصد ویت چه رسد از حسن و امنانی گفت ای پسر بر تو باد باشد و دامنم باشد
 بیاسن و دست بدار از ما سوی الله گفتند آسوده تر کی باشی گفت آگاه که او را
 یارچ و اگر نیز نیم و گفت اگر بد نیستی قدر خدا را هیچ نمی بینی می از غیب خدا و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکشیم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت و نم و گفت
 اگر همه دنیا لقبه گردد و در دهن شیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه
 مانده است و اگر همه نیامد باشد چه بودی و هم دنتی بزرگ دامنم او را بر خویش تن
 که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه
 کون بر دل او بگذرد که او کون را دادند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت
 میگوید شریعت پذیرم خواه ابوعلی سقینی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله
 علوم جمع کند و با جمله طائفه صحبت دارد و جایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته
 نباشد نفس را نه شیخی یا امامی یا موقوفی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که
 راستن نگردانیده اند و امید مدار او بزرگ سیکه او بین نداده باشند و هر که
 ادب از آدمی یا ناهای زمانی فرا گرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس
 و چشم او نه کشوده باشند و هیچ معامله اتمد ابد و نشاید گفت هر که با بزرگان
 صحبت دارد و طریقین حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از خواص ایشان و برکت
 نظر ایشان و گفت فروع و غیره صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او
 صحیح بود و بر جاده هستی بود و گوشت اخلاص در دل و دست کن که درستی
 اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن نیست و گفت هیچ کاره نکند برایت خدا سیه مگر آنکه

صواب بود و مایه صواب را بجای میارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصالت
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق مودت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی لبوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز فردنیاید بر چسب که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرخته باشد همه
 چیز بایه چیز خورده باشد همه چیز بایه چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را مگر آنکه خوشیستن را نیست مگر مناسقه بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای کلیت پرسیدند
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود و طبع در آن بود و اگر بود و طبع نبود و توکل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت فقیر داشتن
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که مراد و رد دارد
 از موضوع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بوده برای نفس خویش و گفت شریف است باش که تبت
 شریف بتمام مردان رسی نه بجای هدا و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حق قطع کرده اند از حلاوت که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکہ علایق راہ برایشان بریدہ گردانند و گفت ہر کہ جہد نکند
 و معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بہر کہ رسد لازم گیرد
 او سلبت نفس بعدد و جمیلہ کار و ہر کہ روح مفت بہر و رسد بستاند
 موار و مصالح کار و ہر کہ روح مشاہدہ بد و رسد مکرّم گرد و بعلم لدی خواجہ
 ابوعلی رو دباری رحمۃ اللہ علیہ گفت صوفی آنست کہ صاف باشد بر جہد
 و بچندان نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قفا و سلوک کند بر طریقت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت صوفی آنست کہ پس از پنج روز بگزینی بنالد و اگر بنالد
 او را بہار از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفت قربت بعد از کہ درت
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن بہت برد و دست و آستانہ بالین کردن
 اگر چہ می راندت و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف در جادو با
 مرغ اند چون ہر دو پایستند مرغ بالیستد و چون بچی نقضان آید و بگری تضر
 شود و چون ہر دو ہماند مرد و رحد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 کہ خدا ہاشمی و از غیب اوترسی و گفت محبت آن بود کہ جملہ خود را محبوب بخشی و
 ترا پیچ باز نمایند و گفت نافع ترین یقین آنست کہ حق را در چشم تو عظیم گردانند و
 ما دون او را خورد و خوف در جادو دل تو تابست کند پر رسیدند از توحید
 گفت استقامت دل بہت با ثبات مفارقت تعطیل و کار و گفت جمع سر
 توحید است و تفرقہ زبان توحید و گفت چگونه است یا بد و حاضر آیند کہ جملہ
 بند و ات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه است یا از غائب شوند کہ جملہ
 از و صفات او ظہور سیکہ ندسجان آنکہ نہ او را چسب حاضر تواند آمد و نہ از و

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل تمهت را از برای آنکه اهل تمهت
دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از ما زایل شود و اسم عبودیت از ما
شود یعنی زنده نمانیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیاء اطهار و مجتهدین
و بر اهل بیت پسین فریضه کرد بر اولیای اخقای احوال و معاملات تا چشم اختیار بر آن
نیفتد و کسی آنرا نبیند و نداند و گفت هر که در راه توحید نظر افتد یا بنا خود
توحید را و از آتش بر ماند و گفت چون دل خالی کرد و از حجب ریاست و
نفس از حجب راحت از وی حکمت پیدا آید و از نفس خدمت و از روح شگفت
و بعد از این همه چیز دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سراسر و معامله حقائق او
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشنگری از حجب و ریاست پرسیدند
از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب نتوانم داد و گفتن نمی آید چرا که لایق
بر حق تعالی بقضا و التواجد و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت بگرام نگریستن
و نه چسبیت شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس سراویده آید
مستألف است و می گردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر
بود یا نعمتی که موجب فکر بود یا نعمتی که موجب هیر بود یا زلتی که موجب استغفار بود
و گفت هر چیزی را و غنی است که و غبط دل حیا است فاضلترین کنج مومن
حیا است از حق پرسیدند از وجد در سماع گفت مکاشفه اسرار است پیشا پناه
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوفین است هر که نظر کند بموصوفین

ظہیر باد گفت قبض اول اسباب است فناء و بسط اول اسباب است بقا و گفت
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہشتینی نا اہلان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم اگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود بخیر مشغولم کہ انکس
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن حسب گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جہان بدون او ہا هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت ستر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے راضی ہستی از من کہ من رضیم از تو نہ آدمای گذرا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در دل ہر صفا
 نولتی دل من بزدل از زیادت آمد و نگاہ کردم در عہد صاحب غنی غرسن
 بر عہد ہند زیادت آمد و این آیت خواندم من کان یرید القصرۃ النجم و گفت اصول
 ما و توحید ہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آموختی و اپنے نشیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان
 رسید بر برداری و سناست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است خالی نگذانی ہنچ
 حکمت از فقر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر خیر از حقیقت
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع و تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن تشنگی

و سماع باید که بسماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نبیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست که وجود او و دوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالقات و
 گفت مادام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود که خرق نه بیند اینجا و جزا و سخن گوید خواجہ ابوالحسن
 کازرونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشتم خدایا می پوشتم و گفت کسی است
 که پنجاه سال سواک میکند و او را دران ثوابی نیست که نیت او پاک و ندان است
 نه استعمال سنت از دو و گفت سکه کرده فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان و گفت
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
 که کسی برادر و مسلمان را خفه دارد و گفت تصوف کاری سخت است گذرانی باید کرد
 و گرسنگی باید کشید و جفای بربگی و خواری باید کشید اگر مهر انیمه داری بطریقت
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پیران پدید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند و دوست شمارا بوسه
 دهند که شما ندانید که در آن چقدر است خواجہ ابوالعثمان بسیاری رحمه الله
 علیه گفت چگونه راه تواند بود بهر که گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تاریکی طمع مانع نور شایان
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صاحب کند و زلف تا شکر نکند و سر
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا البدری خدا حکمت بزرگان آوردان کند

و گفت خطره انبیار است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عزم فساق را گفت
چون حق تعالی نظر نکونی پهنده کند در حال اواز مکر و همیکه هست غائب کند
و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت که هر که بود از و بگریزد و گفت سخنی
نگفت از حق مگر کسی که از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آئست که بر دل تو و وی حق نگذرونی
توحید را چندان غلبه بود که هر چه بخاطر درمی آید در توحید فرو میشود و برنگ
توحید بر می آید چنانکه در ابتدا که همه از توحید بر خاست و برنگ عدو دشمنان
اینجا هم توحید باز فرو شد و برنگ احد میگردد و گفت گفت که ایضا و گفت
پیچ فافل را در مشاهده لذت نباشد زیرا که در مشاهده حق فناست که اندر وی
لذت نیست پرسیدند مرید بچه ریاضت کند گفت بصبر کردن بر امرای مشرع و
از مناهای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و گونه باشد که است
و استدر راج هر چه بر تو وارد شود و گرامت بود و هر چه از تو زائل شود استدر راج بود
ابو عثمان مغربی رحمه الله علیه گفت هر که دعوی سماع کند و آوازها
و خرنوبان در آید و آواز باد و آواز سماع در نیارد و دعوی سماع دروغ زن است
و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد گرفتن همه چیز غافل بود مگر
یا کردن حق تعالی و از همه ارا و آنها غافل بود مگر رضای حق تعالی و از بی طاعت
نفس غافل بود و بجهل اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویرا هلاک و بلا باشد و گفت
عاصی به از مدعی از بهر آنکه عاصی همیشه راه توبه طلب کند و مدعی بخوبی دعوی حق
اگر قمار آمده بود و گفت هر که از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو گران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعام
 تو نگذارد از او کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نصیحت کیسه را ملازم
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلط مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 منقطعان را چه بنقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه
 بر خود میداری در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او بر داری و انصاف او دوی
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نداری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسب خویش است و غمراست
 و نگاهداشت کار با علم و گفت ای حکما و حفظ جوامع است در محنت و امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و گفت شکر شناختن عجز خود است
 از کمال شکر نیست و گفت تصوف قطع علائق است و رفض خلایق و اتصال
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
 گفت غیرت صفات میدان است و اهل حق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان عجب غیب بیند و گفت مرد ربانی طعام بچهل روز
 خورد و مرد مصلحانی هشتاد روز و گفت هر که ایمان بود با و لیا و از او لیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت بارهای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک هرگز از حق نماند در و منازعت طبعی و

و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر فیسا و ابتداء که فساد ابتداء باشد
 که بانهما سرایت کند و گفت هر که در عطار رغب بود او را مقداری نبود و آنکه در
 در معطلی را رغب بود عزیز تر است و گفت مرافت امر نیکوست و موافقت نیکوتر
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه بایک خطر دست دهد هیچ حال بعد از آن
 مخالفت برود و گفت حق غیور است و از غیرت اوست که بدو راه نیست
 مگر بدو و گفت آنها که دلالت میکنند از و میکنند که برو دلیل نیست جز او و گفت
 بتما بخت سنت معرفت توان یافت و با و است فالض قرب توان یافت و
 بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود با ادب دل
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محفل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ابتداء است
 بر کتاب و سنت و دست داشتن از بهوا و بدعت و حرمت پیران نگاها داشتن و
 خلق را معذور داشتن و بر او ادا و امت کردن و در خصمت ناهستن و تاویل
 نکردن گفتند که امانت تو چیست گفت آنکه مرا از نصیه آبا و و نیشاپور رشوریده آورده
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سته هزار آدمی بسبب من و من در میان نه بخدا
 میرساند گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منیر فرو دایم داین سخن گویم که
 خود را من را می آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی القعد
 گفت اهل محبت قائم اند با حق بر قدس که اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر
 قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند شکرش زیادت کند
 و هر که شکر نعمت و معرفت و بخشش آفرین گرداند و گفت راحت ظریفی است

پراز حجاب و گفت هر چیز را قوی است قوت روح سما است و گفت هر چه
 دل یا بد برکات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یا بد برکات آن پدید
 شود بر دل و گفت دنیا نندان است چون بیرون آمدی در راحت اقتدای
 هر که خواهی بر و گفت اول با تئیر بود و آخر با سقوط تئیر گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بر دست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت
 مروت شاشی از قنوت است و آن گشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نور سیت از حق که ولالت کند بر حق فاطم سیت ازو که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس نهاد و تندی حجت الله علیه گفت درایت دارد و مراد و
 این حدیث در گرفت و دوزده سال علی الدوام سه گریبان نسر و بر دم و دم
 بس نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بکسایت
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بس گذرانند
 تا من خود چه چیزم و گنجایم این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر درویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در
 احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجه ابونصر ~~سراج~~
 قدس سره گفت عشق آتش است و سینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد و هر چه با و درون آید بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب نیز دیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ شعرهای ملوک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب نیز دیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کٹر گزشتن بخیال طہارت
و نیکو کرداری و محل طلب و وقت حضور و نزدیکی اہل فقر و ب در مقام قربت
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توبہ
نفسیاست و از بچی گفت کہ اگر کسی ترا پیہ سہ کہ خدایا بشناسی بگوئی کہ توبہ
کہ آن شرک بہت و نکوئی کہ شناسم آن کفرست و لیکن بگوئی کہ خدا فیصل خود
شناسای خود کند مرا و گفتند خواہی یا خداوند خودی باید کرد و اگر
در پنج باشید و اگر با تو خودی خواہند کہ عہد را در جوارح تو نگاہ خواہند و بہشت
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و یا خویش گیر و نیستی تو بتو ناید تا ہستی او
و نیستی تو آشکارا گردد و گفت چون بہ صفات خویش و خصلت گیری خلقت را
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
و گفت ہر کسی از او می طلبد و من از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او سبقت
ماند و آزاد و مہر ض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما ما
ما می گوئید و ما را او میگوئیم شما از ما شنوید و ما از شما نموم و شما ما را پیہ بینید و ما
او را بہ بنیم و الا ما نیز چون شما در مییم و گفت پیران آریہ تو اند چنانکہ تویی ایشانرا
می بینی و آنچه در آیینہ خاطر شما پدیدہ کنی همان معنی بہت کہ حقیقت احوال است
و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قییم کند از صدر کست نماز و فاسل
کہ در آن قییم کند و حق دی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کہ تر خورد از آن بہتر کہ شہتہ
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باستی است مرا آن باستی بہت کہ من نہاشم
و گفت طاعت و معامی و در خیرست کہ چون خود باشم ما پیہہ معامی بنویسم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم باو شاه عالم را
 بندگانند که دنیا و زینت دنیا بخلن و ما که ده اند و برای آخرت بهشت بطبعان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود انقدر
 بس است که رقم عبودیت از ورگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخل نگرند و
 گفتم صحبت نیکان و بقیه ما که گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بر دار و برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از و آنست که بدان مبتلا باشد و گفتم طمع کردن با خود
 و منع کردن با جو انمردی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و بیست هزار پیغمبران عظیم السلام همه حق است
 ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان یابی نه حق مانند باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاسته اشارت
 مانند عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک نفره
 نباشد نزدیک بودی که بشری خدای را نشناستی گفتم من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم بلیس
 گشته خداوند من است جو انمردی نبود که خداوند خویش را بیگانه انداختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بیند که چه کنم بہم را و پشیم کہم
 و ابلہیں را مقدم سازم لیکن نکند وگفت ہر کہ مراند پیدہ است ندیدہ است و ہر کہ
 مراند پیدہ از من بخصفت خویش بند وگفت یک سجدہ کہ برآرد از من بہستی خویش
 و نیستی من گر اسم تراست بر من از ہر چہ آفریدہ آفسہ بند وگفت من
 من نعم آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ
 این از است من بہت و آدم علیہ السلام فرزند و گوید کہ این از فریت من بہت
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو نمودن کجا باشند گفت جو نمودن آن باشد کہ
 او را جایی نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس را در و بیچ نصیب است
 نیست خواجہ ابو علی و قاف قدس سرہ گفت چنان باش کہ مردہ تلمہ در دوزخ
 گفت ہر کہ جان خود را جارب در خانہ مشغول تواند کرد او عاشق نیست وگفت
 ہر کہ افسانہ دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر
 از وی گوید در مقال خود کاغذ باشد وگفت مرید مرید بود و مراد آنکہ بار او
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و نگاہ بدل اعراض کند عہد صحبت
 بشکست تو بہ بردی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوق و ستادی را توبہ نباشد وگفت
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر و نهی را بصیبت اهل و ذریع خواهد بود و نهی را از بهر آنکه اهل و ذریع را فرود آید و نهی را
 خواهد شد و اما امر و نهی را وقت مشاهده خدمت حق فوت میشود پس تو فرزند
 میان این دو صیبت و گفت هر که ترک حرام کند از و ذریع نجات یابد و هر که
 ترک شهادت کند بر پشت رسد و هر که ترک زیادتى کند بخوار رسد و گفت بهر حال
 که از سر خویش اختیار کند بدین منوط که اگر غائب است و اختیار کند بشود
 و گفت اگر عفو بت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و از
 که میان اظهار رحمت بیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است نزدیک خداوندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک ارباب
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و همت گمراهی را بر شایده و در شکافه
 توان کشید و همت بنده را چون کیمیا است طالب مال را همت بقوامی و بی آرزو
 است که هرگز ساکن نشود و در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و ذریع است
 یکی ابتدای ظواهر است و آن عابدان را است و ابتلاى ساریه و آن عارفان را
 و گفت اگر عابد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر عارف از مشاهده
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب گزیده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مرد است که وارد
 خورد و گفت نفس مغلسی است اگر یک خدمت قیام نماید از و بسیار شکر که از مغلس
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستد غنیمت بود و گفت زلت تو خطا است
 و تاخیر تو از توبه جفاست پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از جمله ابدال بر تو باد و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش میل زد طریق خدا

بردی بہتہ است گفت جہد تو بال بہت و جہد درویشان سبحان گفت صحبت
کردن با بزرگان آسمان تر از صحبت کردن با بزرگان دیش و گفت بزرگترین چیز ہائے دین
بر بساط فقر و ترک علاقات بکلی چنانکہ اورانہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
یکجی بر سید کہ ہر کہ با این صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت خدای بود و گفت از کون در پیوند
بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جز نبی و ولی را و گفت علامات خدائی
تن ترک گرفتن خدمت بہت و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکر است
ما دام کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
بہای اکبر تفرقہ دل بہت و نعمت اکبر محبت بہت و گفت عزیزترین چیز ہما
عجز است بعد از علم کما قال لا اقدر علی شئ الا علیک و گفت بیشتر خلقت در بار بندگی
نفس اند و این ذلی بہت کہ ہرگز در دست نخواہد بود و شفا و فی بہت کہ ہرگز
در وسعت نخواہد بود و گفت ہرگز اتو فی معلوم بود ہرگز نفس نیکند میان
الہام و وسوسہ و گفت جماعتی را خیال ہند کہ ماکل شدیم یا کل نتوانند این
غافل علی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت بر ایشان در آید کہ خود را کل دیدہ باشند
اگر خواہند کہ ہر یک پشہ در وجود آرد نتوانند کہ او در ہر پشہ ہزار عرش و کرسی
پدید آرد پس پسین از یکی نبود کہ باقی نمایند کل بود و اگر کسی چنین کاری
در وجود آید آنکس نہ محسوس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از خواہ و بر و بگو
کہ آنچه او خواہد از او گوئید کس نتواند کہ و گفت آنچه مردمان پوشندی پوش
آنچہ ایشان خوردند خورد لیکن ایشان چدامی با سن و گفت وقت آنست کہ

و

ک

و

ن

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفوس
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ
او کفار آن است که نمی دانند عذاب کننده را اگر بدبختی آسان شدی گفت
زمان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگریزی فریاد ایشان به آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت فتوت چیست حرکت کردن برای دیگران چنانکه پیغمبر را
باشد که امتی استی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود
و هر که نیکو سبب عقوبت وی شود و گفت خوب آن بود که بهانه ساز می نویسد
و گفت اندوگینی باهی راه خدا را چندان بسد و که بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشیند و استیاق نشیند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست
میدارم پس بر تو حق است که تو پیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از
جهت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن بخواه عام است و بعد از خاص عابدان فردا لذت یابند بخواه
و محبان امر و لذت یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبر من علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تقوی متوکل بوجه او آرا گمیرد و صاحب تسلیم بعلم و
بسنده کند و صاحب تقوی بعلم و بی رضا و بد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

اوسو و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را نگاہداشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پرہیز کردن است از مطلقہ نفس و مخلص را ریا نبود و صداقت
 را اعجاب نبود و متوکل آنست کہ کسب کند نظاہر و توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست کہ بلا بداند و نہ بنید و بر حکم قضا عمت اصن نکتہ و گفت از امارت معرفت
 ہمیت داشتن است از خدا ہر کہ معرفت بش بود ہمیت بیش بود و گفت ہر کہ خدا را
 بشناخت ہمیشہ شب ادبی روز بود و دریای ادبی کتار و گفت صاحب معرفت
 باسن بخدا ہی کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و قوی دادن بر خیم
 نداند و عارف را روانہ و خبر دادن بخیم کہ خبر ازان ندارد و گفت ہمیزی
 اہلبیس آنست کہ اضافت کرد فعل را بالنفس خویش کہ گفت جسد آدم را
 اغوا کنم و اغلال و ہم و سگونہ خور و برین اگر عارف بودی بجن نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خدای را خواہد چمکہ کون خصم او کرد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و انس و وحشت است از غیر او و گفت چنانکہ بوبیت
 از حق نرازل نشود باید کہ عبودیت کہ صفت بندہ است از بندہ نرازل نشود و
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایت سن معرفت است بخدا و فائدہ آن
 شہادہ است و گفت بندہ از معاصی باز نماند مگر تہدید و عید و انواع عذاب
 و آذ و آنست کہ او را از کرم چیزی کشف کنند تا بسندہ شود اورا الزام دہی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چہا چیز اول معرفت خدا و ہم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت مابعد مرگ پس ہر کہ خدای را شناخت
 بجن او قیام کرد بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را بشناخت

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بجا گفت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالیستگی آنرا ساخت و گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که ما بعد موت را بشناخت از وعده و وعید
در خوف و رجاء ماند گفت عقل را دلالت است و علمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین حدیثه
و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جدا و تمامه نه بلکه جدایی
و وقت نهزل میباشد که همه جدا نهزل یعنی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق بلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لامحاله آمرزیده شود و گفت سیکونید اگر ترا گناه است بخساره
مراد صحت بمیقدهار و گفت از آب و گل چه آید حسن خطا و از خداوند عالم چه آید
بوی خطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود آنست که
فی الله یعنی در راه حق اند و گسین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سر تا تحمل بلا باشد و عارف با سر تا طالب بلا باشد و گفت
قبض او ایل نفاست و بسط او ایل بقاست و هر که از قبض انداخت
فانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض
بنازحت مکن با تو نگران و ای غنی الله به بسط منت منه بر درویشان و
گفت تو میان بر سه قسم اند متوکل است نه محتجب و متسبی نه متوکل و متسبی
و ظاهر و متوکل در باطن این تمامه همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا امترا من کنی و گفت عارف همچو مرید است که

سیرت پیشیند و ہمہ کس اند و ستر ستر و او بر پشت شیراز ہمد کس بشیرت برسد
 و گفت غریب نہ آنست کہ کسی ندارد کہ برادران یوسف را بدر می چند بفروختند
 غریب آن بود کہ مدبری دنیا با خرت بفروشد و گفت سکہ مرتبہ است سوال
 و دعا و ثنا سوال آنرا کہ دنیا خواهد و دعا آنرا کہ عقبی خواهد ثنا آنرا کہ مولی خواهد
 و گفت مراتب سخاوت بر تمانہ قسم است سخا و جو و داینا رہ کہ بر نفس خویش
 حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و ہر کہ حق را بر دل خویش برگزیند
 او صاحب جو است و ہر کہ حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
 و گفت ہر کہ از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد کہ حذر کنید
 از صحبت سلاطین کہ ایشان را رای بود چون رای کو دکان و صولت چون
 صولت شیران گفت تواضع تو نگران در و ایشان را زبان نیست و تواضع
 در و ایشان را تو نگران جنایت و گفت مرید آنست کہ در عمر خویش غم پدید نہ
 ابو عبد اللہ المقرئ رحمۃ اللہ علیہ گفت فقیر صادق در فقر آنست کہ کسی
 مالک ہمہ چیز بود و هیچ چیز مالک وی نہ بود یعنی دی نہ صرف غالب باشد بر چہ
 و هیچ چیز وی را مغلوب و متقا نہ و گفت ہر کہ از خدمت یاران
 و برادران در بچ دارد او را ذلت دہند کہ ہر گز از ان نہزد و گفت نہ قبول
 کرد کسی چیزی را از من مگر آنکہ دیدم منت وی بر خود متی عظیم کہ او را سے
 شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوبی است با کسی کہ ویرا دشمن
 داری و سخاوت بدل مال برای کسی کہ دل تو از وی کراہت دارد و صحبت
 و معاشرت با کسی کہ ترا از وی نفرت بود و گفت عبد اللہ خراز مرا سکہ چہینر

نفیحت کرد و یکی حرص بر ادای فیضان تبار جبر و طاقت و دوم حرص بر
 داشتن جماعت سلیمان را سیوم ششم داشتن خاطر ناسخ خود را مگر آنچه که موافق
 حق باشد ابو محمد الرازی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
 مشغولی است بتدبیر نفس خویش و اعتماد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود و اسباب
 خویش گفت اندوهی که اسبابش محمول باشد عقوبت مای گناهان است
 گفت صوفی نبود و تا بجز توبه نرسد که بر ندارد و بر از زمین و سایه نهد و بر آسمان
 یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد هیچ قبولیت نباشد و بر از خلق و با انهمیه
 بازگشت وی بجن باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
 محب رسو شود چون پوشیده گردد و محب هلاک شود و از رنج ابو القاسم تقوی
 رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد معروف وی و او را از خلق
 بقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن و تصوف آنست که است کوه و آن
 صادقان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
 قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسرد و اندک و یعنی ترک مخلوقات است
 و کفایت ساختن بهمت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کس مگر آنکه
 او را خراب کند گفت صوفیان با و رات میباشند نه با و او و گفت صوفی
 از مقامات و احوال در گذشته است آنهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
 جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
 هر که طلب عزت کند بوسیله باطل برساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
 گفت هر که بگذشت دیر خود را زنده گانی گیرد و خوشحال و گفت آفت مردم است

مکر و دم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا با دشنامان دنیا و آخرت اند که بفصل
 در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمة الله علیه گفت که طعام چنان
 خور که تو آنرا خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور شود و اگر آن ترا
 خور و همیشه دو دگر دو و جامه چنان پوش که رعونت و خسر و خیلا را در دنیا
 تو بسوزد نه آنکه تشنه است آن عقلت را ابرافسر و زو گفت در هر کار باشی
 چنان باش که اگر عزرائیل ترا در یابد از آنکار ترا بکار و دیگر نباید و در آنکار
 همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالصا
 بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهد اشت شرع گفت که اصل
 عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه
 در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی الشافعی رحمه الله
 علیه از وی پرسیدند که ویدار مطلوب را چه توان دید گفت بیدیه صبر و
 در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشانده و فکر آب تشنگی گرمی نه بخشد
 و دعوی طلب مطلوب نرساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل
 بسوزان عبرت از غیر او و سوخته نشود و خلوتخانه بجان بشمع تجلیات جانان افروخته
 نکرد و زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و لقس بر کاغذ کاشته نگارند و گفت
 تو کل آنست که منع و عطا جز از خدا تعالی نه بینی حجة الاسلام محمد غفر له
 قدس سره از کلام او است در بعضی کتب که بیاران خود نوشت روح هست
 نیست نه است که کس را بدو راه نیست سلطان قاهر متصرف وی بود و قالب
 اسیر و بیچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان خیمه بچینین تمام علم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست نه است که هیچ فزیه را از
 ذرات عالم توأم و وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بضرورت
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود
 و هر کس که اینها گفته اند این بود و لیس که کسی که معیت نداند خبر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر کس که در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتواند کرد معیت قیومیت قسم راجع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست نه است که ساینکه این معیت را بناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین خبری ند و بر صورت شماره ستطیل
 بر خیشتن می پیچد هر که در نگردد نندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنبانند
 و نه چنانست که با هر فزه از آن هواست که محرک و نیست لیکن هوا را توان
 و خاک را توان دید پس خاک در محسوس نیست نه است نه است و هواست نه است
 نه است خاک را در حرکت خبر متحرکی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس شفا
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود دارد و لاجرم شفا صفت اوست نعم اجماع عبد الخالق عجمدانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا غنی گرداند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا در حق که همه عمر بر مرا و نفس خود ز فتنه ام غواچه بسوزد و که این سخن بجا است
 بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید با شن بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو میگوئی باز آن در ویش گفت شیطان را بر دزدگان هیچ دست پاشد
 خواچه فرمود: هر دنده که بسره دفتای نفس سیده باشد چون دشرم شود شیطان
 بروی مست یابد اما آن دنده که دفتای نفس مسیده باشد ویر خشم بود و غیرت نبود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و همچنین صفت آنکس است که روی بر او حق
 دارد و کتاب خدا پتالی در دست است گیر و دست رسول صلی الله علیه و سلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و غرایبی که
 شود دل تو چون آینه نه ده چیز بر دل کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب
 دروغ و غیبت نه بخل و حسد و کبر و ریا و کینه نه دصایای آنحضرت که بسپهرش
 کرده بودند و صحبت میکنم ترا اسی پس من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال
 بر تو باد که نتیج آثار سلوک کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صحن جان جاہل پر پیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشتر طیکه اہم و موزون
 نپاشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و منصبی مقید شود ایم
 گنم باش و در قباله ما نام خود و منویس و بیکم قضا حاضر شود و ضامن کسی باشد
 و بر دصایای مردم در میان و با ملوک و اہنامی ملوک محبت کن و خاٹا نہ کن و خاٹا نشین
 و سماع بسیار ممکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل پمیراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور کم
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان دین

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شرب و بازی و غیره پرهیز تا توانی
 زن نخواه که طالب دنیا شود و در طلب دنیا دین پیدا و دوی بسیار بفرمند و از
 خنده و قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را بسیراند و باید که در همه کس بخشش و شفقت
 نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری ظاهراً خود را میارای که آراستنی طلب هر
 از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
 مفرم و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
 نکن که منکر ایشان رشکگاری نیابد و بدینا و اهل دنیا مغرور و متوهم باشد که دل اندوختن
 باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دوی تو به تصرف و
 خایه گشته و رفیق تو در ویش و مایه توقف و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه
 خواجہ علی را مبتنی قدس العالی سر پرستند از دو که ایمان حبسیت فرمود
 کنند و پیوسته و پیوسته سر پرستند که بسوق بقضای مسوقانه گنج بر خیزند و
 فرمود پیش از صبح تنه بود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
 باید کشید تا به مرتبه و مقامی رسند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود مقصود
 توان رسید و آن آنست که روند در آن کوشند که خود را بواسطه خلقی و غلبه
 در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این
 اذن نظر نصیبی بود خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس العالی سر پرست
 پرستند که بنامی طریقہ شہاب حبسیت فرمود خلوت در انجمن نظامی با خلق و باطن
 با حق تعالی است از درون شتوات ناو از برون بیگانه و شش شش پنچین
 زیبار و سن کم بود و اندر جهان مہ چنانکه حق تعالی میفرماید رجاء تکریم و تحجیر

و لا یج عَن ذَکرِ اَشْیاءِ اِشارتِ اِینِ مَقامِ سَستِ و سَیفِ مَیوَنَدِ نَفْسِ هَایِ خُودِ رَا تَمَیِزِ نَمَیَدِ
 کَہِ ہَکِ عَیْنا بَہِ عَنِ عِیَالِ نَفْسِ خُودِ رَا بَندیِ سَاخْتِہِ بَاشَدِ و مَکَرِ و کَیدِ رَا وادِا سَستِ نَزَدِ او
 اِینِ عَمَلِ سَستِ کَہِ اِزِ دَیْکَگَانِ اِینِ رَاہِ بَسیارِ بُوَدِہِ اَنَدِ کَہِ کَناہِ دِیْکَریِ رَا بَزِ خُودِ نَمَادِہِ
 و مَیْفِ مَیوَدِ مَعْنٰیِ قَوْلِہِ تَعَالٰی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اَلَمْ یَکُنْ لَّکُمْ اَشْیاءُ اِشارتِ بَا نَسْتِ کَہِ
 دَرِ ہَرْ طَرَفَہِ الْعِیْنِیِ لَفِیِ و جُودِ طَبِیْعِیِّ مَیْ بَا یَدِ کَرْدِ و اَنْتِباہِ بَیْجُو حَقِیقِیِّ مِیْ بَا یَدِ کَرْدِ و مَیْفِ مَیوَدِ
 لَفِیِ و جُودِ نَزَدِ او اقْرَبِ طَرِیقِ سَستِ لَکِنِ جَزِئِیَّہِ اِختِیارِ دَوِیدِ قَصورِ عَمالِ حَالِ
 نَمَیْشُو و مَیْفِ مَیوَدِ قَلْبِ بَا سَوارِ دَندِہِ اِینِ رَاہِ رَا حَاجِیِ سَستِ بَزرِگِ بَیْتِ
 قَلْبِ حَاجِ سَستِ و بَیْجَا مَصلِیِّ مَیوَدِ پُیُو نَدِ بَا کَیْسِیِ و اَصْلِیِّ مَیوَدِ طَرِیقَہِ مَیوَدِ
 و دَخْلُو شَہْرِتِ سَستِ و دَرِ شَہْرِتِ اَمْتِ خَیْرِتِ و جَمِیْعِیَّتِ سَستِ و جَمِیْعِیَّتِ و مَحَبَّتِ
 بَہِ طَرَفِیِّ بُوَدِ و دِیْکَ یَکَرِ مَیْفِ مَیوَدِ کَہِ ہَکِ خُودِ رَا بَکَلِیَّتِ بَہِ سَیْحَانِہِ قَلْبِ
 کَندِ اَلتَّجَانُوْدِ و مِیْ نَفِیِّ شَرِکِ و اِینِ شَرِکِ اِزِ اَہْلِ عَومَمِ مَعْفُوْسَتِ و اِزِ اَہْلِ مَحْصُوصِ
 مَعْفُوْسِیَّتِ و مَیْفِ مَیوَدِ کَہِ طَرِیقَہِ اَعْوَدِ و لَفِیِّ سَستِ عِیْنِیِّ چَپْکِ و زِوَلِ سَیْحَانِہِ
 صَلٰی اللہُ عَلَیْہِ و سَلِّمْ زَوْنِ و اَقْدَامِ اَہْلِ حَاجِیَہِ کَرَامِ رِضْوَانِ اللہِ تَعَالٰی عَلَیْہِمْ کَرَمِ دَنِ مَیوَدِ
 کَہِ طَالِبِ بَا یَدِ کَرْدِ زِوَانِ کَا بَہِ اِینِ مَحَبَّتِ دَارِ و و اَقْتِ حَالِ خُودِ بَاشَدِ
 و زَمَانِ مَحَبَّتِ رَا بَا زَمَانِ سَابِقِ مَوازِنَہِ کَندِ اِکْرَافِ و تِیَابِ حَکَمِ اَصْنِیَّتِ فَا زَمَانِ مَحَبَّتِ
 اِنْ عَمَلِ زِیْرِ اَعْنِیَّتِ دَانَدِ مَیْفِ مَیوَدِ اَلَا اَلْیَ لَفِیِّ اَلْہِ طَبِیْعِیَّتِ سَستِ اَلَا اللہُ اَشْیاءِ
 مَیوَدِ و بَہِ حَلِ جِلَالِہِ مُحَمَّدِ رَسُوْلِ اللہِ خُودِ رَا و مَقَامِ فَا تَبَعُوْنِیْ دَرِ آوَرْدِنِ سَستِ
 پَسِ مَقْصُودِ و اِزِ ذَکرِ اَنَسْتِ کَہِ حَقِیْقِیَّتِ کَلِمَہِ تَوْحِیْدِ بَرَسَدِ و حَقِیْقِیَّتِ کَلِمَہِ اَنَسْتِ کَہِ اَقْتِنِ
 کَلِمَہِ لَفِیِّ مَاسُوا لَکَلِّ شَعُوْدِ و بَسیارِ اَقْتِنِ شَرِطِ مَیْسَتِ و مَیْفِ مَیوَدِ کَہِ لَبَسِ تَوْحِیْدِ مَیوَدِ

اما بتر معرفت رسیدن و شواست خواجہ محمد یار ساقدس القدر ستره یکی از
 اصحاب خود نوشت مکتوب خالص این فقیه و امام ائمه احوال ظاهری و باطنی شما
 ین باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلف الهی میجو دستید الطافه
 جنید قدس سره فرموده است شمس ان برت عین من الکرم به تحقیق الاما حقیرین
 بالاسما یقین به دبایانیه اصل معتبر است نزد کلمی دین آنکه کوشش را گم از محبوب
 چشم سپرد و حضرت خواجہ مارا قدس سره سوال کردند که طاعت چه توان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر بقدر الحافظه علی الامر الا وسط فی الطعام لانوق السبع ولا
 التخرج المفطر و در تعلیل بنام علی تقدیر الاعتدال لمرح کوشیدن علی الخصوص ایجا
 بین الفشاین و قبل از صبح بخیت لا یطیع علیه احد توجه فرموده یافتن و نفی خواسته
 علی الخصوص خالصه تمیمی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک بوقرست فی
 رفیع الحجب علی الثقاب و دیگر اذا سمعت اللسان عن فضول الکلام لطق القلب
 مع البسجانه و اذا لطق اللسان سمعت القلب و اصبحت علی القیین فممت باللسان
 و سمعت بالقلب عن خواطر الاکوان فمن سمعت لسانه و لم یسمعت قلبه حقت وزره
 و من سمعت لسانه و قلبه لم یسمعه سره و علی که سیه عزوجل و من لم یسمعت لسانه و لا قلبه
 کان ملکة الشیطان و حق قرآنه اعاذنا الله بحاجه من ذلک و من سمعت قلبه و لم
 یسمعت لسانه فهو ناطق بلسان الکلمه ساکت عن فضول الکلام زقنا الله نعاله
 ذلک بفضل و کرمه گشت و هم فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی
 انفس دور کونیه است و در دل و این انفس بسبب صحبت های پراکنده و سیر
 و دیدن الواو و انکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بحسب و شقت

تمام نفوس باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 ششلی آن نفوس در حرکت و متوجہ می آید و انجملہ موجبات بقدر غفلت از حق است
 و طالب را نشی کردن و حبسیت پس باید کہ از ہر چہ خیال برائی پسنداید و بجای
 اقبال نماید تا دل صاف توہم بجناب حق بچکانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی انہی دست نگیرد ہستی کہ
 میجویند و آخرت است و در سکہ روزی درین سکہ فانی رنج کشیدی دیگر ابدال برین
 آسودہ این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہاد چرخ
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آوردہ کہ یکبار بار گاہ بزرگ رسد
 بدو چیز موافقت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ نشستن و نیز در سالہ خوبہ گفت
 راہ حق بچکانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق پس در ذرہ
 از موجودات راہی است بحق بچکانہ تعالی اما چہ راہ نزدیک تر و بہتر از آن نیست
 کہ راضی بدل سلمانانی رسانی و گفتن حقیقت تو میدہ آنست کہ نہ چہ کیلی باشد
 اندر جریان تصرف حق بچکانہ تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ سخن
 از چہ کتاب خداوند بچکانہ برگزیدہ اند براسے کار پسین از توحید حق منع شیخ
 و از غلبہ من با عقل سلیم و از زبور من صحت سخا و از قرآن من یقول علی اللہ
 کہو حسیہ و گفت اہم آداب دل را از خلل و اغیار نگاہ نشستن است چہ از غیر و چہ از
 شر ہر دو برابر است و حجاب بودن از حق بچکانہ مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بند تدبیر خود است و در رخ تقدیر است و چہ کہ
 در مطالعہ تقدیر است بچکانہ در بہشت تقدیر است فرمود کہ وقت لازم خوردن ہر

کار می مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بیک حرف گفت درین وقت
 ذکر الله الله و لا اله الا الله نیست بلکه درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شماست را این بغایت دشوار
 است اگر یاری میخواهید که شمس بار را و کشید همه جهان یار شماست **خواجه**
علاء الدین عطار رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالَم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه باید قطع کند و فرمود و تعلق بمرشد اگر چه بحقیقت غیر است و در آخر نفسی
 باید کرد و اما در اول سبب و وصول است و تعلق با سویی و انفسی کردن از لوازم است
 بهیج وجود و در رضای او باید طلبی نیست فرمود مدد و حانیت مرشد مطالب را بقدر
 سعی مطالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه عالی طلوع کند و طاب
 او را بنید و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بنید پس در حیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع مایه حدیث انفس کرد و پس باید
 که در آن حال صور خود را مطالعه کند و بان احتجاب راضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بنده آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیف فرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گردانند چنانچه
 در توضع با خلق باید که هر چند توضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که توضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا ی را باشد باین معنی

که ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیاد و الاضعت بودند و تواضع و فرومود چون
ملکات و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گردد و فنا بود و چون نیستی او
بر وی پوشیده بود و فتنای فنا بود و فرومود که چون طالب با عزم مرشد و در راه
خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بود پس قابل فیض آتی گردد و که حقیقت
قصور و رفیع آتی نیست و تصور از جهت طالب هست و فرمود که طالب را باید که
همیشه چنین مرشد تصور و محبت خود را مطالعه کند و بتیقین داند که وصول بقصود
حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
خود را از هر فتنای وی گرداند و فرومود که امید جز آن نیست که علی الدوام تصور
احوال خود را بنیاد و در بار تصور در آید و از سرگشتگی و در ماندگی ملاحظه کرم
و الطاف حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التجا برد و فرومود که طالب
باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
آتی محل نظر دس را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و غیره و نیز مرشد آنکه
تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و فرمود
او را بهر تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در حمایت جانب
اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت
به نسبت حال او سخن باید گفت در حمایت خاطر و احترام از اهل قلوب بسیار کرد
و با ایشان آداب نگاه باید داشت الا سبب مزید خطر باشد و فرمود که فضل
و اکمل احوال کوشیدن در تقوی است هر نوع اختیار که از خود سزاند که نسبت تقوی

از آن خود میجو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از اختیار
 برای خود و نیز باید که بدینست مرشد علی الدوم در حضور و غیبت بدینست احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را باید دید
 و از امید و آری بآن عنایت بی علامه و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسانان و لذت
 باید بود و از استقامتی حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که او را با و نگذرد
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا بنگهداشت خطرات یا سطلان و ذکر دل که
 گویاننده باشد یا نشانه احوال که بر دل گذشته باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری
 فیض برید آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و هفتانی و باغبانی اقرب است
 بحلیت درین زمان از تجارت و سفر مود که در هم صحبت با اهل الله و سلف
 از وی عقل معاوست و فرمود که صحبت سست مود که است هر روز با این طایفه
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر خطای راه یابد در هر راه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله
 علیه فرمود هر گاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخود پی بر آورند و پس ملازم آن بخود می
 بوده تا بصورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با
 بخود می دروهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر شعور ازین عالم کمر گردد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخود می نسبت بر تیرسد که اصلا بوجو غیر شعور

نمانند آفرینا گویند پس اگر خواطسہ تشریف دہند باحضار خیال حضرت مرشد میسر است
 کہ منہ نفع گردد و اگر نہ سکد نسبت نفس را بقوت بکشد چنانکہ از دماغ چیزی میسرانند
 بعدہ بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطسہ باز عود کنند باید کہ بعد از تخلیہ بر طریقت
 مذکور سکد بار گوید استغفر اللہ من جہنم ما کرہ اذ لم یؤکلا و فرغنا و کما فیہ و ناظر
 و تسامعاً و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و دل را با زبان موافق دارند نہ کہ با فحال
 بدل مشغول باشند کہ در دفع وساوس صلی کلی دارد پس ورزش این نسبت
 باید کرد و بنوعیکہ هیچ وقت غافل نشود و دائماً حاضر بودہ گوشہ چشم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان کہ این نسبت ملکہ شود و ہر گاہ خواہد کہ منہ
 مشغول شود بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللہم
 کن و جنبی فی کل جنب و مقصدی فی کل قصہ و غایتی فی کل
 حال خواجہ عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ
 فرمودہ طریق توجہ طائفہ علامہ و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہست کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس
 کہ این نسبت از ویافتہ اند و خیال آوردند تا آن زمان کہ اثر حرارت
 و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود بعد از آن خیال را نفی کنند بلکہ
 آزار نگاہ دارند چشم و گوش و ہمہ قوی بآن خیال توجہ یکتا شوند کہ عبارت
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگرچہ
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ
 لحم صنوبری است پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمہ

قوی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول شستن و دستک اندازیم
 که در بحالت کیفیت و بخودی شرح نمودن آغاز میکرد و این کیفیت را راهی فرض
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بان جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بجای درگشتن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود البتة بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه باید داشتن
 تا با آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بان صورت و سواوس نفی نمی شود و چند وقت
 با هم یا فعال محسب معنی در اول مشغول شود البتة دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در اول چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا اله الا الله
 الا الله تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون وجود
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قائم بیند بلکه همین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و
 نسبت غریزان فوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی توجه
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلمه فکر لا اله الا الله در اول بگوید حضور می نیابد
 بجه چند نوبت بگوید الله را مدید و بدل نفس و بر آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که
 در بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق انبیاء و توجه بجزئیات
 عین کفر است مصلح به بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہ کیا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ اند
 پس اگر فکر حق صرف باشد جبہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق منافی کسی
 منفی نشود الا از ازل گرد و نویسنہ مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہ نسبتی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجود نماید و فکر در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر است
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزی از حضرت جامعہ خود را
 نشود بلبک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و می کند کہ از او ہمہ مستحبات و مستقبات
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را از بینہ جان بکمال
 خود داند بلبک ہمہ را جزای خود یا بد یا بخیر جز در ویش نیست جملہ نیک بدیہ
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلبکہ گوشہ چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چہ پلہا و پیغمبرهای دیگر مشغول باشند چنانچہ فرمودہ اند
 بعیت از درون شود آشنای از برون بیگانه و شش از پنجین زبیا روشن
 کم سے بود اند بجهان ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسد کہ فرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلق اور از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگرود آفرمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب طرف باطن عارف را

از نور معنی نمی و خالی می سازد و اگر غصب واقع شود یا قصور است و است و هر که
 که در قوی طاری شود و در سرشت به نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبه بر آورد
 اگر قوت فزان و خاکند به آب سرد که بسیار صفا میدهد و الا به آب گرم و جامه پاک
 پوشد و در چای خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و
 خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر پیش حضرت
 جامع شود و تضرع کند و بجای با توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه نیز از صدرت
 در مآثر پس این تضرع بحقیقت نزوح سبحانه باشد نه لانا سعد الدین
 کاشغری رحمه الله علیه میفرمودند که ما بودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا با ما
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا هست بنگرید که بعد از صد سال از که جدا خواهد بود و با که
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سرگور شما باز خواهد ماند و دل
 منقطع کنید و بیفتند آنکه سپهری گفته است قدس سره در ویشی خاکیست بخت
 و درونی بر آن ریخته نه گفت پارا ازان در دس و نه پشت پارا گروی حقیقت
 در ویشی است بلکه صفت و رسم در ویشی است حقیقه در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا او جمعی از اصحاب نشسته بودند و در ایشان مباحثه
 نمودند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 دین ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه بحث در میان بود عرض
 کردند پس باز با خدا بودن از همه افضل است و میفرمودند هر که بخدا حاضر است
 در هر وقت تقد است و هر کسی که از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند که روزی

از گزراں جانان زمان و مجلس حضرت باور آد عرصہ ساسکے بر دست دروایی و کشت
 زکندہ و شانہ دان و مسدای کوشمعی از ان و آویختہ مراد وید لوی آن فستہ
 آد بسپار ہر چند خود را علامت کرد و مسمود نہ شستہ چون دی بر فستہ آویختہ ہر روز
 اسی فلان چنانکہ اہل آشتی نظر انداز اہل دنیا ہن را شریعتی نہ تھا از اہل آشتی
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا سیکوٹ بسپار کردند بعد از ان سیر نور و
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین ہست و نگاہ کردیم آن حضرت را
 کہ داشتہ دوست دست شاکر فستہ در طلب خود را نگاہ کرد و دوست خواند
 بیت آنکہ فی نام بدست ہست مراد و نشان بدوست بگر فستہ مراد و عقیدہ ہستی
 کشان بدوست دوست ہن و ہاتھ ہر جا کہ رود پای کو بان بپائی شریعت
 بدوست نشان حالت بود ہر کاری را کہ فستہ ہن گنید شغل حق سبحانہ از ان
 آسان تر ہست نہ کہ ہر چیزی کہ ہست اول آسان چون بعد از ان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد از ان می جویند اگر اول نیافتی کی سیل گروی
 تا تو نہ بینی جمال عشق بکسیر و کمال نہ و فرمود کسی کہ یکے را دوست میدار و بخود
 کہ ہمہ کس اورا دوست دارد اگر چہ غیرت محبت مقتضی آنست کہ محبوب را
 مخفی دارو لیکن از غایت محبت سعی آن دارد کہ ویرا منکری نیاشند پس اند کہ چہ
 حیا نہ اندیشد و چہ نہ بسیر کند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند ہر چہ کہ ہست و
 ہر چہ فیکہ بتیر میشود و صفت آن محبوب ہیکند تا باشند کہ اللہ بنور خود کہ ہر جا کہ
 موسی بر تن تو بواسطہ حالی تغیر و متاثر شود از پی آن موسی باید رفت و قول است
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سلاہای می نوشتند میخواست کہ چون تمام

سیری کند درین اثنا بجز است ایثان رفته آنحضرت این رباعی خواند رباعی
 بیا بر بگنذار شدیم به گدازی به بر گل نظسته نگنیم از بخیاری به دلدار طبعه گفت شمرست
 رخسار من اینجا و تو در گل بگدازی به پس فرمود اگر گنشت بروی و اگر گنشت خطی داری
 از حق سبحانه خالی و اگر خطی نداری چرا میروی در ساله تا مینویسی فرمود
 یک فی و نه را آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آسانی
 میگردد و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آتی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و صحبت اولیاء اللہ دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایثان را گوشتی است که آن حدیث النفس
 را بآن گوشت میشود و مشوش وقت ایثان میشود کسی که مطالعه کتابی
 مشغول است اگر یکجای از خارج سخن بیگوید مشوش وقت او میشود و بک اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد همیشه بر سبیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایثان میشود و نمیکند
 که مشغولی کند کسیکه طلق گویان دارد و گریه او مشوش وقت است بیگویند
 پستان در دهان او بنه تا خاموش کند کسی میباید که پستان ذکر در دهان بنهد
 تا شیهه منوی خورون گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعض ذکر گفتن نیز حدیث النفس است روزی
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی پاشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن داریم باید که با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در ستر
و علانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشید چون بحفظ این آداب دایم نمائید
انیمنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آداسته و اید ادب ظاهر نشی آنست که به او امر و نواهی شرع الیه تادگی نمائید
و بر وضوی دائم دست فقار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیع آثار طه
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آیم ادب دل را از خطور اغیار
بگماهند آشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه یغیبه خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتَكَلَّمُ مِنْ شَيْءٍ أَنْ تَقُولَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كَأَنَّا عَلَيْكُمْ
شُهُودٌ وَ أَتَقْرِصُونُ مِنْهُ أَمَلٌ مَسْئَلَةُ این است که حق سبحانه فرموده است وَ حَفِظْ
رِسَالَتِ رَاقِلِیمُ کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند باید میشد
قرب نه آنست که گوی با نزدیک شدم یا از عبارت می توان کرد و قرب آنست
که تو در و کم شوی خود را و غیب خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آیدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ ویر گفت که چون بان شیخ برسی بگوئی آنجا که ما میتم
قرب بعد بعد است و ب عبارت از نا بودن نیست آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کنجی میکند و واقف میاید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
 از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نوز و حق سبحانه تشنیه و سیریش کرده است
 که *ما جعل الله لرجل من قلبین فقی* جوهر در درون یک آدمی دو دل نیست
 که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بخت سبحانه در درون آدمی یک دل است
 اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه بحق سبحانه نکند
 اگر دزدان و اوز و زنه بسوی حق کشاده گردد و ازان روزنه آفتاب فیض الهی
 تا فتن گیسو آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور
 او بهره میاید و نور او بر همه میاید اگر خانه بود که از روزنه نبود ازان نور بی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنباه آن روزن است ازان را بگذر و فیض
 وجودی خواهد رسید اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت
 بیست دوست بهر خطه نور تو نظر می کنند چه چو نتواند خافله از تو گذر میکند
 فرمود که طاعت موجب وصول بخت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
 کمالان شایخ قدس سرهم بر آنند که در ابتدا میاید که باطن خود را صافی گردانند
 به تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و اقامه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
 بجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود
 کم از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تار شسته بپزند کردن بسیار و
 کارهای دیگر و هنوز کجاست طالب میاید که بجهت و جود تمام سعی کند تا در نقی
 خود طهر او ستا شود و دانند که چگونه نقی میاید کرد و در است باید که هیچ چیز
 مشغول نشود و مگر بنقی خود که آنرا که سائل مطالعه میکنند و سخن از اینها

از غافل

بسیار

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه در آنجا نماند بود و بادشاه مکتوب بے بنام
فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان خط میگیرند لغایت کسی جاهل بی عقل
غافل یا بد که از حضور بادشاه با اختیار خود دور شود و از براسه خواندن آن مکتوب
از بغداد روی بشام نهد و فرمود هر که بجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که بر پهنیه از دار و هر که پرخور و انواع بیماری دارد و سپید آید برای دفع بیماری
دار و غور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخور و ن گرفت باز دار و نمی خورد
صحت یافت همچنین چند کراهت عاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر گلی رسانند
همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت
که ویرا بتمامی از گناه باز نیامد و روی از عظیم بکنند نعل گناه دیگر است
از بخت است که اهل الله بر پهنیه گلی بر خور کرده اند و ترک همه کرده و بخت بجا
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان
بروی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکر و تعجب در او گریه
ناگاه بپسرم اندا کرد که ای و دهن هست من در مقصود تو کمتر از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه مباحث از آن روز باز در مراقبه افتادم بیست
دانی که مرا یار چه گفت است امروز به خبر ما بکسی در شکر دیده بدو زده بود که
در ایم بیا و حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه

لطیف تر است هر که لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلا هم و موزون
 از آن محس که حق تمام میکند لطیف تر اند از ایشان محس کشتی نمی آید یا بزر
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را در که جلا هم و موزون و دوزی کند ملایان
 از بزرگان لطیف تر اند بر ازی نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول
 از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کوع و دند خوش نمی آید که ازان باز آیند و اگر بسجود و دند خوش نمی آید
 که سر از سجود و بر دارند این طایفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و بادشاه هیچ امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض
 نمینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکنند و دیگری آفتابه دار است و آب
 و ضوی بادشاه ترتیبی کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک است نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و پیر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این مشغول
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکنند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در ممالک

دار و فرمود و معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اند بے بیست
ای دیدہ عجائب بنگار این عجیب است این نہ معشوق بر عاشق بی وی نہ و یاد نمی
کر اگر کسی سنی سال برد از کند معنی بی وی نہ و با وی نہ را در دنیا بد پس چگونه
قرب حق سبحانہ را دراک تواند کرد لیکن چون سکنی و بجد مشغول شود حق سبحانہ
اور اینچندان اوراک و یقین کر است فرماید کہ بمعنی در یاد کہ حق سبحانہ بی و
نمودہ است و او غفلت نموده اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ هیچ نوع
گمان و تردید نہاید و وجود حق سبحانہ چنانچہ هیچ کسے را در وجود خود و خود شکنی
نیست ہر چند جامہ ما در بردارد و جسم پوشانند وجود خود را گم نمیکند و فراموش
نمیکند و در شکستہ افتد و فرمود کہ چون ذکر مجر و از لباس حسد و صورت
عربی و فارسی شود و محبت و از جہات آن زبان ببقام بیت رسید و طالبان ہمت
رسد کہ از وی بر تواند خورد و قولہ توتی اکھب کل حین و اگر چون جہد است کہ شجرہ
معرفت از وی سیر دید کہ اقال سبحانہ مثل کلمۃ تبتیہ شجرہ طیبۃ همچنانکہ شجرہ
از جہہ سر میزند و جہد صرف کہ مجر و از لباس حسد و صورت عربی و فارسی و
شکل و لون و کیفیت و کم و محبت و از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر شود
و فرمودی کہ در ذکر دل راحت شد مدہ بملک مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ
دل از مفهوم ذکر متاثر شدہ خود بحرکت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ
خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفته شود نہ از معدہ یعنی بیاید کہ اثر حرارت ذکر
بدل رسد پسین از وصول بدل و جاری معدہ وغیرہ کن متقطع نشود و توقف
قلبی آنگہ ہر بار کہ اے اللہ میگوید دل خود را بخدمت حاضر سید را و همچنین طاق

طایف گفته سیر و زمانه زمان که بیک نفس است و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است بانه عبارت ازین نتیجه اینچنانست و چون
بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و بچیز ناکم نموده است یا نه اگر کم شده است
پس فکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجا صلی عمل او یعنی
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
و از سر ده نکوید که نتیجه بنید هر فصل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضاست
بجاری نقد و در وسیله است برای نیل درجات مفت مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
که آباد و اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می پندارند
عین بداهت است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
بریهایی که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن
بفهم انسان نزدیک است و فرمود همه گدایان و سائلان شغفت و محنت می بینند
و قلعه ازینک و بد درین نباید داشت نظر دران میاید که موجد ایشان
کیست بنید می و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنیز پیرج عالی سمیت و پرنیز گایه
گدای بد در خانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که دران رفته و لباس محول صاحب دل
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بهتر بشیر بایان
میکنند و در روز از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت جنوری دارم و پای دردن

عاقبت پیچیدہ ام و در کجی لغز اغت شسته ام فرمود حضور و عاقبت نہ آنست
 کہ پامی در کر پامی پامی و در گوشه نشینی عاقبت آنست کہ او خود باز رستہ باشی
 ۴ زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو انحروسی آنست کہ دایم کسی محزون و اندوہناک بود در کار خانہ آئی فارغ
 نشستی خوب نیست کسی کہ در وی حزنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ حزنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان ماقدم سترہم در صورت خزن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ بکسی بکسی را دوست بدارد و آنرا سبب و جتنی معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آنرا
 محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفی بین
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنقی بنید بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش کو چہ بسیار سگودید خالی از ریائی نہاید فرمود فردای قیامت
 همان ذکر ریائی اورا کفایت است از همان ذکر ریائے او نورے پیدا شود کہ ہمہ
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتا ند ذکر ہر زبانہ چستی است
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس متعل منہوم ذکر شغوکشت اورا تخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ تکلم و ثالثاً قوت سامعہ بہل و رابعاً
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این کشتہ دوریہ بر وفق حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است در روزی شخصی و علی

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنما
 خلیفین من ذکر فی کسی که اورا این حال باشد چون ذکر هر گویند فرمود خلیفیه
 چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
 چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکند حق سبحانه تعالی بظاهر و باطن همه محیط است
 ذکر هر چه خوب است کسی پرسید که سبب حبسیت که حضرت شاتق صوفی کم میگوید
 فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود که کلمات قدسیه
 اولیاء المتقین از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تخیل هم قرآن
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء المتقین لازم است تا سخن ان ایشان
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در زرع
 فرمود که امر و مزاور خاطر رسید و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
 منطیقه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت گفته بود
 از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
 در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ راست آمدن بود بزرگی گفت که
 معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عبارت
 است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
 روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی اورا
 صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا شود و آنکه جسمانی را

روحانی

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن در حیطه قیاسیت چه روح محبت و
 اورا تمام فرود گذاشته است بلکه مراد آنست ظاهر روح را که اول تعلق باین جسم
 کثیف داشته است و ازان حیثیت اورا مجاز جسمانی می گفته اند بعد از
 سفارت ازین جسم کثیف در هوا سی انقطاع اورا متعلق دیگر پیدا شود بقایت
 لطیف که نسبت بآن متعلق اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 در نیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که در نیعالم کون و فضا و صفات
 انسانی از او ظاهر است صفات سعی و شہوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در انعام مصور خواهد شد بروحیکه در وی صفتی از صفات سعی متطن بوده باشد هر
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس بینه روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یومیر ابن آدم فی نفقه کما لا تشبه وضعها فی المناو
 و الظلمین پسید که این حدیث ظاهر نیست و که بقاع خیر از مساجد و معابد و ریاضات
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فرمود که مراد بیکر معنی آن بخاطر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند فرو بیاید مگر آن نفقه که نسبت
 و شیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبوده و خاص از بهر نواهد و حظوظ اجسام
 و لوازم آن کند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرد باشد
 و نفس انجیر این عمل دنیا را بگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرید و سگیری میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به تنگی
 بیاید نشست و ملکه حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیب خورند مثل خمر و تنگ از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دومی و سومی گفته که خلق خدا از وی در توشیش اند و آنکه تنگ خورده خری یا
 گامی شده که غیر شروت را ندان و چه کسی خورون بچ نمیداند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از بهوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از تجربه بیاید میکنند آن کیفیت هم در خمر و در سیر و در سیر و در سیر
 و سیرین عالم اثر آن از سیر و در سیر و می ظاهر است و سیر مردم نیک مبتلای این
 چیز مانده فرمود که پیری آخته جوانی است بهر وجهیکه در جوانی بیگذرد و در روزگار
 پیری اثر آن در شرف ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفضولی که دم در زهد و تقوی
 نیز و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و می خادمان
 را گفت نمکدان نیارید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دار پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیک دست شکست با نمکش فرس نمود و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در وقت طعام مردم مگر نیستن از آن مکروه
 تر است و می سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پرفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود کہ مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العہد ان
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب
 صغیر بر کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متضمن اسمیعنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند ریاضی
 اسی خواجہ بکوی اہل دل منزل کن مگر پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواجہ
 بینی جمال معشوق ازل یا آئینہ تو دل بہت رود دل کن یا مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ العزیز روزی در تحقیق جن و بیہوشی او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الحسن ابلیس بہت یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر ابلیس بود و ابلیس
 از ایشان است و ابو الحسن خفتی بودہ است و ہر دوران خود را بہم میسود و فرزند
 ازان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش دیو است ہر دور کہ
 خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی بہت و خفتی تخصیص کہ روح بان منضم
 شدہ باشند پس ایشان بنایت سبک و سریع السیر و کشیدہ اند و ترکیب ایشان
 بسیار سست است و بی بنیاد و باندک انداز و آثاری یا اگرانی و باری کہ از بی
 آدم و غیر ہم بایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حیث عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون چنیاں بر کسی ظاہر شوند بصورت تمثال زد و بکمریزند و از
 نظروی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بر وہمیکہ از نظر نتواند گذشت آنست کہ نظر بہ صورت ایشان دوزخ و ہر

از زمین و بسیار رنگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دروخته باشد هیچ وجه
از نظر او مخایب نتواند شد و مثل محبوس بر جای خود بماند و استراکارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تخمکات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان
منتصرف گردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان هرگاه گم گردانیده و فرموده
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت
قاصر بود و خصوصاً معرفت الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر
در نهاد آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جز و ناری و
هوائی اند و جز ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بسیار با آنها گردادی که می باشد بعضی از مضار به و محاسن
ایشان است در میان گردباد ایشانند که بایکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و خجسته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود بنیرخ
و دی را اسکان مراجعت به شمار دنیوی نباشد و مقام دی بر رخ بود و ناوینگیه
حشر ابد آلا با و قائم شود و جمیع که از ایشان دوزخی هستند مستحق تعذیب
در جهنم ایشان را نیز عقیقت کنند چون از آتش چندان متاثر میشوند و اگر چه
از آتش دوزخ میساید که مغرب و معقب شوند چون آن آتش بمراتب آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیاطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی
 شیطان صوری بلبیس است وی گاهی امحقانی القا کند و در خاطر کسی انگیزد
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطل که گرداند
 و گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی آن را موافقیه است زیرا که در حدیث
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویران
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و ویران آن را
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویران آن جزو کبر بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
 در روغ بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا واز بلند در دلی
 القاء کرد و این امحقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن منضم ساخت
 تا او را تاملی گویند و او را بر یاد و سمع باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنانکه
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی و رحمت خاص است در شرح
 انیمینی فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنابراین اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی فسریده که بحسب فطره واجب وجود
 حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطره او را حاصل است زیرا که

زیر کہ ہر چیزی از موجودات کہ مدرکہ انرا دریا بد اول وجود در اوریا فتمہ است
 بعد ازان آپنیز را پس وجود بمثل بہ نور است کہ اول وی مدرکہ شود یا دراک
 بصر انکاه اشیا محسوسہ و چون مدرکہ بحسب نظرۃ واجد وجود حق سبحانہ است
 پس متاخر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تاثر انقباض و
 تمدلی است کہ دیرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متاثر
 شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقباض و تمدل حقیقت
 عبادت است کہ بحسب حال اورا حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
 بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عالم است کہ عبارت از
 فیض وجود است کہ منبسط است بر مدرکہ و سایر موجودات و مقبض است بنفس
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد ایست
 را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
 حال اینجا خواہد است صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد
 حق سبحانہ تعالی و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کرد و تا ظاہر و مطابق
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است کہ موجب
 عروج بر مراتب عالیمہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است
 تو کہ تعالی اَخْلَقْتَ الْجَنَّ وَالْإِنْسَ لِأَلْبَعْبُدُونَ و در این مقام تطبیق دی در است
 می افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
 گفتہ اند کہ سرور عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود با حق
 اضطرابی کہ مدرکہ ہمیشہ بحسب انقباض و تمدل حاصل است و ارادت مطابق

بجای واقع و در تعذیب جهاد دانی و کفار و اختلاف کابر و ران میسر مودند که
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب
 تنهای باشد پس چیست که کفر تنهای را عذاب نانتنهای است امام غزالی قدس
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میدانند و ادراک
 انیمینی فوق دریافت ناقصه است پس جزائیکه مائل کفر شد و نشر جاودانی
 خواهد بود و در حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعض دیگر
 گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن نشر
 نیز جزای ایشان همیشه باشد با آنها که عذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که
 کفر حمل است عارضی و جسمانی و ملائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت حمل آفرین میشود در چند موضع از کلمات
 قدس ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و قد غفره می بود و بخدمت مولوی و ستادی
 عرض کرده می شد در جواب آن می شود و بعضی ازان نیست که ضمن شش
 رشمه ایراد می باید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر
 در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر
 و نمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگر چه
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و نمکین
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشود
 بر حقیقت قصاص و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر
 نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انستی

بشرع شریف راه نیابد در انصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
 جنگ و آشوب نیز فایده صورتها و معنا مندرج است و اهل مال و اهل در آن
 جز ايجاد و زندقه هیچ نیست رشیحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
 که بدیده قضا و قدر نظر نمی باید کرد و همه کس را تمثیل امر نکونی باید دید تا جنگ
 نشود مگر موافق که یعنی تمثیل آن چیز با امر نکونی حاصل شده باشد در این ابتدا
 است باوقای ملا بسته و امر نکونی امر بپواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
 بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان
 فرموده اند که اراده و چه باقی مستمر است پس فرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است سخن همان حصه است با معنی که
 سالک بر آن حصه غالب می تواند شد و در آئینه جمال مطلق می تواند گردانید و
 فرمودند که یعنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده و چه باقی توجه بوجه خاص گیرند
 و چون نتیجه این توجه انشای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی است آنجا که حق سبحانه
 مثبت بود همه اشیا از سخن باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این ارادت سخن
 اشیا بود رشیحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
 بعضیها اهمیت می فرمودند که از بعضیها اهمیت می فرمودند که مرئی قصد و همت او ذات
 حق سبحانه باشد و اهمیت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
 عظیمه بخود نگیرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی نکشفت نشود و مجرور

این بهمت بی اتقا و مجاهده در ریاضت یا نبرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این بهمت
 پانچ فائده و نتیجه ندرت رشتہ در معنی این سخن کہ حضرت الیشان فرمودہ اند کہ بعضی
 عارفان را قدرت آن وادہ اند کہ ہرچہ خواہند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست کہ مخلوق عارف باقی است مادہ سیکہ آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند کہ لازم نیست کہ عارف متوجہ مخلوق خود بتوجہ سی
 شہادی بلکہ اگر در حضرت مثال متوجہ صورت مثالی وی بود کافیت در ایقان
 وجود خارجی آن موجود و شہادی پس مادام کہ آن توجہ از عارف باقی است بیان
 موجود و شہادی در حضرت مثال با حضرت شہادت آن موجود و غیر باقیست در حضرت
 شہادت و ہر گاہ کہ آن توجہ منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رشتہ درین سخن کہ حضرت الیشان فرمودہ اند کہ شیخ بہاؤ الدین قدس سرہ
 چند گاہ بر اسی سفید سوار میشدند از بعضی محرابان ایشان سبب آن پرسیدہ شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست کہ بعضی تجلیات صوری چنین بشود
 حضرت شدہ است میفرمودند کہ خصوصیت ہر صورتی نسبت ارباب مشاہدات و
 سکا شفات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقائق است کہ در صورت
 برایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیہ السلام تجلی صوری در لباس فرشتگی کہ در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در صورت جبرائیل
 مخطوط روی نمود و چنانچہ بعضی احادیث بآن ماطون شدہ انتہی کلامہ پوشیدہ نمایند
 کہ حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرہ در بعضی از موقوفات خود نوشتہ کہ آنست
 رکنی علی صورتہ القدس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سرہ در بعضی

از مصلحتات خود نوشتند و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را بتجلیات
 صوری می بینند و آن با شمار نسبت دارد و تجلیات صوری می بینند و آن را بصورت
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 با شمار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر سه تجلی میکند از مفردات حضرت
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر اندامها را می بیند و تجلی کند و فنی که
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و از آن آن مولود و تجلی کند و فنی که
 از آن بدگر مولود و تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست خواهد پیوست و فنی که
 از آن بدگر مولود و تجلی کند از معاون و فنی که نباتات خواهد پیوست و در صورت مرجان که از فوق
 معاون است تجلی کند چه دی اقرب معاون است به ترتیب نباتات که در وند شمار از آن
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست و در صورت فنی که از آن فنی که از آن
 و اقرب نباتات است به ترتیب حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وند که اگر سرش
 از تنه بردارد خشک شود و بتلیق نیز مخصوص اوست که ناشناسی از او خست زیر دست
 ماده زنند باز نگردد و این سینه از خواص حیوانات است تا زرماده نه پیوند ماده
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان با انسان خواهد پیوست و در صورت فنی که از آن
 فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن
 و دیگر فوق فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن
 در مرتبه انسان آن بود که حق تعالی بصورت معاصی تجلی بر و تجلی کند و فنی که
 را از تنه القدم صعب تر ازین بود که حق تعالی بر و تجلی کند و فنی که از آن فنی که از آن
 در آن تجلی عیسای خود که در آن تجلی کند و فنی که از آن فنی که از آن فنی که از آن

کشتن او از انسانان
 ۱۲

مخاطب خود یا بعضی سنجائی که آنرا علم شگافی و انوار الحق و کسب فی جنتی رسولی الهی و اهل
 فی الدارین غیر می دانستند آنهمه ازین تجلی رونمایید و بنیت اهل کشف را که قدیم
 الغریبه درین تجلی صوری بود و همچنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القصد
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بیدار
 معنوی خود منسرد و گشته و بجا و بی ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بمن است
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لا یمسهم عن سخطه ایشان از منازل تجلیات
 صوری و نورانی معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله القصد
 رسانیده و تسلیمات را بنوعی تقسیم تجلی ذات رابع الدرجات در صل گردانیده و ذلک
 افضل کمال و تفسیر کن فیما ذکر الله ذوالفضل العظیم و میفرمودند و برسان وجود
 باری تعالی و نسبت نیست وی باشیاء که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او شمار زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز است میکند که مبداء
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بخود مبداء آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود دیکه مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قایلین از صوفیه و کثرت حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحان
 که فاضله وجود کرده بر موجودات و مسمی است بقیض وجودی و وجود نام نفس الحزن

و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشانی و اکثر صوفیه محققین
از مستفیدین و متاخرین و قلیله از حکماست و تسکیمین بآنکه که آن وجود است که
سبب و آثار شده هم وجود حق است همانکه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
مکانات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علاقه معینی را راقع است
که آن معیت مجول الکیفیت است و پنج اصدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و
حکمای بسیران معیت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تشبیه بشایه این علاقه است
که بقدر مناسبتی و اردنه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض
فقیری بعد از وفات ایشان بپذیر و روشی ایشان را بخواب دیده پرسید که خدوم
چون بد از آخرت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی بایشان که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و غلو نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آدم را با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سراین مسئله پرسیدم فرمودند که سخن همانست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تسکین خاطر بظواهر جمیله میباشد فرمودند که چه گوی
که ندان عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تسکین خاطر نمی ماند اما حسن مایه این عالم
که از جمیع بساط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و متبدل نمی پذیرد
چه بیان چنانکه آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی بر سر است

خاموشی آنکہ وابتداء انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دہشی کہ روح را
 بہ بدن میباشند و در سکہ روزی تشویشی بچہر روح راہ میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر ملاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند
 آن فقیر گفته کہ آنچه شناسم مودہ اید از جملہ اسرار آخرت است و میگوین کہ اموات
 ما ذون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند کہ این سخن است دای
 کہ عوام گویند و اصلی ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر اصلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردند
 و اگر افتشای اسرار آخرت جائز نبود ہی قسطن و حدیث بان ناطق نبود ہی بارگاہ
 در جهان ایام آنفقیر خواب دیدہ کہ خدمت مولوی سیار از بنجا طرش گذشتہ کہ آیا
 درین چہترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترش آنست کہ امراض مریضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 و مانع است و چون دماغ تنقیہ میباید ہمہ کسبہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ مکونات و ظہور انمعنی مخصوص نیست
 بعضیہ و در بعضیہ بلکہ من و تو ہر قسم و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست و ہد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند یا مولانا
 علاء الدین بریلی قدس سرہ میگفت کہ طالب را سکہ چہ لازم است
 کہ از ان گریز نیست اول دوم و شود دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط و در قسمہ و
 سیر نمودن کہ اکابر دینی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا معبود الا اللہ گوید و گاہی لا موجود الا اللہ بین از شروع در سیر الا اللہ

چون الله الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندانند و انیسیر الله الله
چون الله الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندانند و انیسیر الله الله نشود
و قدم بر سر الله نهاده و لا اله الا الله را ندانند و انیسیر الله الله نشود
سنت را بر خود فرستند و انیسیر الله الله را دوست بختی سنتها بر حضرت
صلی الله علیه و سلم فرستد و در کتب ائمه کرامت با این است
از انیسیر الله الله و آداب شری که با این است و همه سخاوتهای ظاهری
و باطنی بر آن موقوف میگردد و بداند که این فهم نیست حصول نسبت به کار نیست و
نیکی کار نیست شود اگر قابل است و دیگر نیست شود اگر قابل است و دیگر نیست
که هر طایفه بستد که کار نیست که کسی او را استخوان نماید
و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مطالب را
که از آن نیست که با وی رحم محرم زنا کند و میفهمد و بداند که این کار که آدمی را
افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عاویته
با هیچ کار نیست باید برادر بندگی نیست بیاید بستن و در گفتن و نگفتن و
خوردن احتیاط باید کرد و میفهمد و بداند که درین طسیرت باید که هیچ چیز
مستوططه نباشد و دنیا تا آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
که او را بر آشنافت خود آفریده اند و اگر نه بر آشنافت آفریده اند یا بر آسه
و در حق میفهمد و بداند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
در غمت فلک قمر یاندر ع هر که در خاک غیرت پامی در گل ماند ماند و این سخن
شیخ محمد الدین عربی است گفته اند هر که در غمت فلک قمر ماند ازین سخن را

بخدمت مولانا عبدالرحمن جامی گفتیم و اظهار ملال کردیم که این قصه پیش من
نیاید بشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نمانده اند
حضرت مولانا قدس سره فرمودند که سجدات ایمان آورده او رفته در فلک انداخته
که عاقبت از آن رفته بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانان و سید و پیشوا
است اگر صاحب تسلیم را مثل ابله پس طوفان است در گردن آنکه باید که چنان از فعل
من بجا نماند رفته باشد که مومن از ایمان خود و بنده صادق از تقاضای حق راضی
است نه از فعل خود و توفیق بود و چون نکرده ای بخور و رسد اگر بنده خود است و از آنکه
کند و اگر بنده خداست تفاوت نکنند بیعت اگر از در دشمنی گشته میر نام و واطه
لافت و جدت زده سر کس از او در حق نه نفع و ضرر اگر تفاوت می کنند بگوئی
باشی که و ثبت میکنند مایه میوند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شود از این
این کار بر و حرام است و میفرمودند که در پسین خوابگان قدس سره هم پیش در دم
اصل عظم است اگر دمی بقتل گذرد و از آگناه بزرگ داشتند تا حدی که بشی گفته شد و
شیخ خطابه نمایند این قول بگویم بجا که میفایند بر آن کو غافل از حق بگزینان است
در آن دم کافر است اما نهان است نه اگر آن غافل پیوسته بودی نه در اسلام
بردی البته بودی نه و توفیق بود و نه که چنان که عوام را از مصیبت اجتناب می دهند
خاص را از غفلت اصرار لازم است که مولانا ابوینیر نورانی علیه الرحمة می گفتند
آنچه که عوام بصیبت خواهند پیوند و منافع و معایب بیکدیگر ندیده چنانکه
بایلیانان و دوی بیاینها کن خانه در عتق و بی که کشیدند بایان و پیشین
یکس بر خاندان انجمن نیل نه توفیق بود و نه چنانکه می باشد که عوام که در

خود را سخترانند و دیگران را بنحو و سبکشنده حکم غالب است همچو پله تر از دو که
 هر که نام گران تر است و دیگر را از جابر میکنند و بنحو و سبکشنده پس سبب چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد آنگاه همه را بطور خود کنند و رنگ خود دهد استی کلامه را فخر
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویدا این سخن بخط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته وید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر نفی
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن خبر تهی شوند
 إِذَا تَمَّ فَقَرْنُكُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَ سِيفٌ مَوْدُونَ لَهُ زُورٌ عِلَامَتُ غَفَلَتِ هِيَ
 زیرا که وقتی زند که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غمزه نرزد بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا فی شعوری است درین مقام غمزه زور نیست باشد کسیکه
 غمزه زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا منی باقیست آواز میکند
 و دو و بر آرد و گفت کن و بسر مرو سرکشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق کارم بر بود و به همسایه بشیب
 ز ناله من نغز و دلم گشت مرا ناله چو عشقم بفرود و به چون همیه همه بسوخت
 کم گردد و و به سیر موند که خواهد بزرگ قدس ستره در معنی اگر کاتب حبیب الله
 گفته مرا کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که رضای باشد بهر چه من بجهان کند و حصول بمعنی تحقیقت وقتی میسر شود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیر موند که عوام خدا را بخلق شناسند و خوا

خلق را بچند اچون ازان طرف درمی بر روی خویش کشاده شو و ایشان را چپ بستند
 معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلقت در دوران در آورند و روزی این حدیث خوانند
 که **أَفْضَلُ أَيْمَانِ الْمَرْءِ أَنْ يُكَلِّمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ** گفتند بهمان تسلیم کافیت
 اگر کسی اوراک دارد بدیت یار باست هر گجاستی به جای دیگر چه خواهی اسے
 او بش به باتو در زیر یک کلیم است اول به پس بردای حریف و خود را پاشش به
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آئنده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بجن از امور ظاهر زیرا که بنده در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با هم وصف آن ظاهر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آمد باطل به پس منکر باطل نشود
 جز چاہل به در کل وجود که حسن حق بنید به باشد و حقیقت احتیاج غافل به
 و فرمودند که چهل سال است که مضمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان
 جوانی بداعیہ فسادی از خانه بیدون آمدم و در وعہ ہستی بود بغایت شری
 و بد نفس کہ بشمارت نفس او کسے نیدارستم و ہمہ اہل دیم از وی می ترسیدند
 و آن ول شب دیدم کہ جائی در کین ایستاده است چون اورا دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک و کار
 بودہ است و آن بزرگ از روی تحقیق فرمودہ است **لَا تُنْكَرُ الْبَاطِلَ قِي طَوْرِهِ**
فَإِنَّهُ يَنْبَغُ بَعْضُ ظُهُورَاتِهِ أَنْتَهَى کلامہ و این شعر شیخ ابو مدین مغربی است و بعض
 ابیات دیگر سن نیست بدیت و اعظم منک بمقدارہ به صبی یوفی حق اثبات

فما حق کلمه کلمه فی صورتی یکتا التمسال فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان آنکس که
 لقمه حلو در دهان قوی نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند فرق کنی علت
 نقصان نیست در توحید و میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عیاضی
 جامی پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده است اللهم شغلنا بک عین و آک چون
 غیر سید نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب است به نفس
 ذات است یعنی ما مشغول سازید ذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ارا
 بشود ذاتی از تعلیمات اسمائ و صفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که
 حسین بن منصور که آنرا توحش گفت حقیقت خود را میگفت و فرمود عین که آنرا توحش میگفت
 صورت خود را میگفت اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن را نگفتن از وی مقبول
 بودی میفرمودند که بی ادبی غلبه کرده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و
 دکان می لیدم و فریاد و بیلافتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
 بر خضار محبوب که حسن او را می نوازید شمع هر کرا فدا که وجود بود و به پیش هر ذره
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد روحی قدس سره میفرمودند
 که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدم که
 گفت روزی در مبادی احوال پس حضرت خواجہ نشسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجہ سخنی فرمائید که از آن فایده بگیرم
 و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی بهره ننی باید از سخن مانیز بهره نخواهد یافت
 و تمام از حافظ سطور نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجہ این بیت خواندند
 طبیعت بهر صفت که میسر شود بکن جمد که خویش را بر کوی آن نگار گشتی نه

و لفظ کشتی را لفظ کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکه اگر کردند که خویش را بسوی کوی
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میفهمند که روزی خواهی
 شمس الدین محمد کو سوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیاید بود که یک پرواز
 کرد اگر صیدی بنگار کشتی افتاد خوش و آلاق را گرفت و امیگویم بلکه هائی صفت
 بیاید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده اتخوانی قناعت کند و میفهمند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فسر و کاری که هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 دیر و زود است درین روز کار چه بسیارند که فسر و خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فسر بوده درین قطعه نظم کرده است قطعه مکن در کار ما تا صبر بسیار
 که در ناخیر آفتاب است چنانچه قطعه بقیه و انگنی امروز کارت نه زکند هائی طویل
 حیل که موز نه قیاس امروز گیر و حال فسر و الله که هست امروز تو فردای میروند
 و میفهمند که خدمت مولانا میگویند که در سمرقند و لم بگر فست بجهار فتم آتما
 نیز ملول فسر میزیر که در آن سفر نیست دینی از خود باز دنیا فتم روزی در راهی میفهم
 شخصی در این بیت بر سن خوانند بهیت با عاشقان نشین و همه
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت که جوان
 بیت از من یاد گیر و مضمون این کار کن تا سفر تو بیوده نباشد گفت هم محمد بترند
 که درین سفر فتمتی کللی یا فتم این بیت یا اگر فتم و بگشتم و میفهمند هر که این
 بیت عامل شود بسیار دینی رسد که هرگز دیر اشتیاق و در نیابد و میفهمند که روزی
 مولانا شخصی در خط و رسن نو دسالی بین حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت بهتی دارد که حق تعالی مرا تو بهی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس مایاطن بروعت راض گردیم کہ پیری صوفی بعد از نود سال بزاری
 و نیاز تو جہ بر است می طلبد اکنون کہ پیریندہ ایم ما را معلوم میشود کہ حق بجانب کن
 پیر فقیر بودہ است زیرا کہ تو جہ راست است آنست کہ قبلہ سالک ذات بخت باشد و
 از تو جہ با سار وصفات خلاص باشد و این بقایت صعب و دشوار است و در آخر
 میفرمود کہ سی سال باشد کہ قدرہ بر غفلت نماندہ است اگر خواہم کہ زمانی خود را غفل
 گردانم ہرگز قادر نیستم بعد از ان این بہت از غزل خسرو خواندند بہت بجان تو کہ
 فراموش نیستی نفسی یا اگر چہ پیشندی اکنون نمی شوی چہ کنم یہ روزی در معنی خلوت
 در انجمن بیاطن با حق و بظاہر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از ان این بہت
 خواندند بہت قصاب و ہ اگر چہ کہ ما را یہ کشت زار نہ ہم سچیم درود و ہم کنایہ
 و میفرمودند کہ مثل من مرغابی است کہ بروی بحر است اگر میخواہد سرباز فرود
 اگر میخواہد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق بہ تمام جمیع الجمع کردند کہ حضرت شیخ
 محی الدین عربی قدس سرہ گفتہ اند کہ بعض اولیاء را بعد از یا ضت بسیار سیر
 ظہور عالم کشف میشود و سن دوش انہی را از حضرت حق سبحانہ درخواست امری
 ظاہر شد کہ قوہ بشریت من طاقت احتمال آن نہ داشت نزدیک باین رسیدم
 کہ وجود عنصری من از ہم فسروریزد و متلاشی گردود روح از بدن مفارقت کند
 با مناجات و ادائی کردم تا حق سبحانہ تعالی ہمنی را بہوشید و ہنوز اثری از ان
 باقی است و این گفتگوی امروز من گفتنی یا حیرت و بخلات مہو و آہن و سخن بسیار
 میگفتند و در می میگفتند کہ اگر در اہل گذارد ہر گزلب نہ خاتم سخن گفتن بحسب فرستہ
 پس این دو بہت خواندند بہت عاشقان را چہ روی با تو جہ آنکہ نہ لب و نہ

در توفیق نکرند بر در تو مقیم نتوان بود و حلقه میزنند و میگذرانند شیخ عمر
باغبستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگویند که ظهور کمالش صوفی میشود و این شود آن شود مسلمان
شود و میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر
فرمودند در آن موضع که تو بودی مسجد بود و گفته که بود پس دیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفته که میدانم فرمود پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمود
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد و اتم اینهمه میکنم اما من میکنم
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
را در طریق صوفیه مصنفات است در یکی از مساکین خود نوشته اند توحید یگانه گردان
من است از شہوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات برای
عبودیت و لاحق و احد است و توحید و احد کما قبل ما و احد الو احدین و احد
از کل سن و حد و جا و کد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که رو دل از دشمن محار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چهری
از ان میخوانند و از انجمله این ابیات است ابیات گاه بان و چشم است
چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ و گریابی نه هلا سباد که چشمش چشم تو نگردد
در و چشم تو بین خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خیال سر اندازی نه که عاقبتی

نست
پر دواز

سببیا لش او اکت زاری نه ای نیمبران عشق موزید که عیبت نه آلا بحالیکه
 پس پرده غیب است نه شیراز وینمه عشق قوی در کار خود که کو حقیقت من بیا
 ناز در باز و بنگر نه خواجہ ابراہیم شافعی رحمۃ اللہ حضرت ایشان میفرمودند
 کہ خال من خواجہ ابراہیم شافعی بر سر تعلیم من این بیت نوشتہ بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکہ هست نہ خورم کیکه فاش کند ہر زمان کہ است
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند کہ خال من روزی گرد گورستان جا گرد و بر سنگا نشیت
 کہ کیفیتی داشت و بدر و دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نہ درون دیدہ اگر نیم دوست بسیار است نہ و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی
 تابندہ ز رخ و فانی مطلق نشود نہ توحید بہ نزد او محقق نشود نہ توحید علول نیست
 نابود نیست نہ در نہ بگرفت آدمی حق نشود نہ حضرت شیخ حمید اللہ
 احرار قدس سترہ میفرمودند و قتیکہ در ہر یک بودم سحر با بحام ہر ہری میفرستم
 و مردم را خادمی میکردم کاه بودی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بندہ کاه
 چنان بود کہ در گرم خانہ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت کردم
 میگنجتم تا کسی را خدمتہ اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر حیات میفرمودند
 از بسکہ در حمام آنچنین خدمتہا میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیدہ است
 و ازین جهت حالا بحام رنجبت نشود و بحام کم میفرمودند باین جهت میفرمودند
 کہ طریقہ خواجگان قدس سترہم بہت و خاطر مصر و ف آن میباند کہ متعشا و ت

چھپت کر و مراقبہ وقتی بہت کہ در آن وقت خدمت میباشد کہ اذان رحتی بسملانی
رسد خدمتیکہ سبب قبول دل بہت بزرگ و مراقبہ مقدم بہ بعضی گمان برودہ اند
کہ اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمرہ خدمت محبت و تکمیل دروہاست
جَبَلَاتِ الْكَلْبِ عَلَى حَبِّ مَنَ حَسَنٍ کَیْہَا یَقِیْنُ نَہِیَتْ ہرگز ثمرات فوافل باثر ثمرہ و
نتیجہ کہ محبت مومنین بہت برابر خواہد بود و منفیہ بود آنکہ حضرت خواجہ ابوالدین
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جہت آنست کہ خدمت
و تواضع از جملہ احسان بہت و حب محسن ضروری و بقدر محبت علائقہ واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند بنفی خلق و نمی خواہند کہ ایشان را پہنچ گوئہ علاقہ بخندہ بضررت
سعی و اہتمام دارند کہ تا توانند خدمت کنند نہ قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکنند کہ در وی استعدا آن مییابند کہ روز بروز از طور و طریقہ ایشان بہرہ مند
شود و علاقہ او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان کہ مستر گرد و دعالی از
جمعیت باطن او مہمور و منور شود و منفیہ بودند کہ من این طریقت را از کتب صوفیہ
نگرفتمہ ام بلکہ از خدمت مردم گرفتمہ ام نہ آنکہ مرا آموختہ باشند اما خدمت را
خاصیت این بہت و منفیہ بودند ہر کس را از وی در آورده اند مرا از و ز خدمت
در آورده اند ازین جہت بہت خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد ہر کہ امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرمائم و این بہت خوانند بہت ہست ترا بہ نگاہ کہ با کشیدہ
این سقف گاہ را بہ ازین نردبان خواہ منہ پس سر بودند کہ من بچنین میخوارم کہ
خدمت ترا بہ نگاہ کہ با کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیہ کہ میہ انا اعطینا
الکوثر میفرمودند کہ محققان در تفسیر این آیہ چنین گفتہ اند کہ داویم ترا کوثری بخشیدم و

احدیست در کثرت پس کسی که این شہد مقام اوست ہر آئینہ ہر ذرہ از ذرات
کائنات اور آئینہ است کہ در آن جمال و جہ بانی مشاہدہ میکنند انجین کسے را
کہ ہسی بہت جاسو اسب فرید شہود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونہ حجاب
مقصود گردد و محبوبی اورا چگونہ صورت بند و در معنی آیت **اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ**
مینرسودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد آنست کہ در مقابلہ او نمیت
یہ بندہ دادہ اند حمد میگونیہ از برای آنکہ میداند کہ حمد نعمت را زیادہ میگردد و
نہایت حمد آنست کہ حق سبحانہ ثلثاوی را قوی دادہ کہ بان قوت قیام بحق عبود
بینما یزدانما زور و زکوة و حج و امثال آن در مقابلہ انجین نعمتی کہ سبب
قرب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگوییہ بلکہ نہایت حمد آنست کہ بندہ
داند کہ قادر از مظهر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ جز در ان نیست کہ داند
کہ او معدومی است کہ او را نہ ذات است و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ غور و مسرور
گرداند کہ او را مظهر صفات خود گردانیدہ اند در معنی آیت **قُلْ لِّیْ عِبَادِیْ اَشْکُورٌ**
میفرمودند کہ شکور حقیقت آنست کہ نعمت مشاہدہ نمیکنند فرمودند کہ ہم غالی نفس ستہ فرمودہ است
کہ اگر از نعمت لذت شود منافی شکر نیست اگر لذت ازین جہت باشد کہ سبب وصول بشود و بحق سبحانہ
در معنی آیت **فَاعْرِضْ عَنْ سُنِّ تَوَلَّیْ عَنْ ذِکْرِ نَامِی** فرمودند کہ این آیت متداول و دومی
است یکی آنکہ از طاعت ہر آیتہ مفہوم میشود کہ اعراض کن از طاعت کہ از ذکر ماعراض
کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طاعت ہستند کہ از کمال استغراق و
استہلاک در شہود و غفلت ذکر از ایشان مرفع شدہ است اگر فرضا ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ

مایور شد تا آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شود مذکور
 مستغرق شده و این معنی که ایشان را بدگر گفتن کلیف نفرمایند و معنی آیه و کونوا مع
 الصلوات قین میفرمودند که این صلات مع الصلوات قین برادر معنی است که بخوبی بحسب صورت
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و بکین
 بحسب معنی آنست که از رگزار باطن طریقت رابطه در و نسبت بطائفه که مستحقان
 و اسطی داشته باشند و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخیم ناطق باشد بلکه چنان
 که صحبتی و ای می شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظر باشد چون این
 را بر سبیل دوام رعایت کند سر ویرا با سیر ایشان مشابعتی و اتحادی حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیه
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و فان باشد صا و فان آن طائفه اند که هر چه می تغییر است از پیشانی ایشان
 ایشان بر خاسته است صر صر و ق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و مهر
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که با آن متخلی باشند تا بدرجه کمال خود رسیدند
 غیر تو بهر راست بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی هر یک که فرموده
 بیت با اعتقاد نشین هم عاشقی گردین با هر که نیست عاشق با او مشوقین به پیشانی استادی که
 از خودی بود با جان شاکر و در از خودی بود با بازو شاکر که از خودی بود با جان شاکر و در از خودی بود
 از خودی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است مایور بان امر
 شده است که در عمل یکشمنی که از حق سبحانه تعالی سیریت صحبت این طائفه

واقع شود و مفادست تواند کرد و جابر پیش از جد بکات الحق تو از می علی البقین میوید
 این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را
 را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص ذکر سو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
 ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبانه
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر از تصور حق پس در هر آن نفی صفتی میکند و
 اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
 الا الله پیش بعضی که الله هم ذات است من حیث های آن تواند بود که لا اله نیست اله
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات محبت
 منزله علی کل التمییز را بر از خود و درین باید داشت زیرا که در زمان فلولی دل از
 اختیار شهو و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت بتدیان خواجه
 عبدالحق الفی قدس سره میسرست فهم من فهم با ناکه ذکر دم اگر در ده کس است
 و سیمین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواجه با ذالین را قدس سره اول
 تمه چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قبل الله ثم در هم میفرمودند
 که مراد از آنست که نفس ذات متوجه باش نه بصفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
 میفرمودند که اشعار است بتکرار عفو و یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
 از عقد قلب است بحق سبحانه من تعالی اگر کرده است که مکر از این عقد کنید یعنی سعی
 نمایند و بدانند که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فیمنهم ظالم
 لنفسه و منهم موقف و منهم سبیل یا منکر است میفرمودند شاید که منهم ظالم لنفسه اشعار
 باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا منعی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات و دیر محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و دیرال لازم
داشته اند تا مستعد قبول مهر است گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
در پیش باشند و مقتصدان از سابقان با نخیلات و در معنی آیه سُبَّانَ عَلَیْهِمْ أَنْ یَزُفَ
أَمَّ لَمْ یَنْزِلْ رَحْمَ لَایُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بظالفة باشد از بنی آدم که بقلب
میسین واقع اند که ظالفة اند از ملائکه که ایشانرا از خاست استخوان در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست
بآنکه اوقات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن ظالفة از هیچ خلیه آگاهی نباشد بضرورت هیچ چیز
ایمان نداشته باشد لاجرم لَایُؤْمِنُونَ در وصف آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْملَکُ الْیَومَ
لِللَّهِ الْوَحْدُ الْقَهَّارُ میفرمودند شاید از ملک اساطع ایند یعنی چون حق سبحانه بولی قهر حاضر
تجلی کند و آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دلی صمدی لَسَ الْملَکُ الْیَومَ و از او
و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَیْسَ الْیَومَ الْقَهَّارُ صَدَقَ
سُبْحَانِی مَا عَظُمَ شَانِی وَ اَنَا اَحَقُّ وَ هَلْ فِی الدَّارِینَ غَیْبٌ و مثال آن از ان مقام
و در معنی آیه یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ اَلْفَقَرُ اِلَیَّ الذِّیْ تَرْجُونَ و در میان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم بحال قیومیت خود
از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد
سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی نشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس ایستاد
ملاست میکرد و سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند بر دو کوه چاکر دید کار می
کنید کسی از شما نفی گیر و بهر وجهیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که شهو واحدیت
در کثرت حاصل شود بعضی معنی اَنَا عَظِیْمٌ کُلَّ کُلُوْرٍ را چنین تفسیر کرده اند که داوید

گوشت یعنی شهو و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یهونی نشان خنمان سفید و در
 و در آن اثنا بتقریب گفتند که بقای بعد از فنا می راد و معنی است یحیی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و استغراق و تعینیت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونی راد و خود
 باز میاید و میان هر یک از آن اسماء امتیاز میکنند و از هر اسمی خطی خاص فرسار
 میگیرند و معنی دیگر آنکه در سهرانی و جفری لا تجزئ من از اجزای زمان در خود اثری که
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج منظر هر نبی باشد یلا می بد و آثار فائز متنوعه
 متشابه و در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از از منته و این نهایت نادر و عالی است و اکل افراد انسانیه را از ارباب
 و طایفه خاصه تنهائی سبیل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم یهونی نشان مبتدیان یعنی
 است هر دم ازین بابی میرسد به تازه تر از تازه تری میرسد به اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت شجره ابرار و میباید در شجره درختی حیات
 القیامه گفته که لا یفنی میفرو و ند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته
 پیاد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیندازد قدر خود که دست و پای چند از بر آ
 نماز کردن و میفرو و ند بر وجهی میباید که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشا و ند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست که پنج یا آرد و دیرا کفایت است
 هر که چنین کرد و پیسود و میفرو و ند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آب دانی و آنکه هیچ عملی ندید و بیابان باشد ویرا برای طعام هیچ و غده نباشد و

[illegible]

و طریق حلاجان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر مشرب است، حیثیت این نسبت جبری است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانندند بلایت این در سحر سومی یوسف باز کن به در شکافش فرجه آغاز کن به عشق بازی آن در سحر که نوست که جمال دوست دیده روشن است به وسیف میروند که بعضی از کبریا طریقت قدس سرهم در معنی حدیث بی مع اللہ وقت گفته است ای وقت شمشیر را بکشم از مخیمه او قاتل یعنی سر حضرت بنی را صلی اللہ علیہ وسلم بخت سیمانه ارتباطی و اتصالی حاصل بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدو که سیمی باقی است با همه چیز انگجائی بود از مصاحبه دنیا و محاربت اعدا و معاشرت الزواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند بی مع اللہ وقت ای وقت عزیز نادر و منیر میروند که حضرت خواجه علاء الدین غجداتی قدس سره میل بقول ثانی میگردند و میگفتند که کمالا زار بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و وسیف میروند که در حدیث مشرب حلاج واقع است که چون جبریل از همراهی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود که تو دوزخ است انما لا یجوز اهل تحقیق در معانی آن گفتند که اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است بر آئینه که میسوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر میثوم و در معنی حدیث اکبری ربی فاحسن نادینی فسر میروند ای بان اعطانی الحجة الجامعة لجمع خصایا القوت المفضیه و الخصال الحمیده اللہ تعالیٰ یبذلکم حضرت شمس المصطفیٰ در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصایا

حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت صاحب بنابر جمیع وقایع
مراد است حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
صرف نمیکند بدین است و استاد او عشق است چنانچه بررسی مده او خود زبان حال گوید
که چه کن مده و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند گوشت
الافطار کما انزلت یقیناً یعنی گوشتی که ملائمت استمال حضرت دوست که آن کلمه ایست که
معنی آن اشتناع ثانی است از برای اشتناع اول تا یکس را بنحاطر سپرده و آن
است که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که گوشت عطا هرگز ممکن نیست و این نزد
ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز طلب نمیشود و مگر
از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و مستتار باشد گوشت
عطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال و تزیاید باشد اما آنچه در بعضی از کلمات
او دیده میگفتند هم در ضمن بیست و شش آیه یا در سیصد و شصت درستی آن سخن که در تزیاید
فان کم تطیقون ان تجوبوا من یحب مع الله میفرمودند که مراد از صحبت اینجی حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین با لازم است که بیایک دیگر
حاضر و آگاه باشند چنین دارد و شده است در توجه ایجاد بی نسبت ایشان که
خاتمه بتبیین ای بالاصاف الثبات یعنی از جمیع اوصاف در وجودی
و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چون سجاده از لا و ابد و ذات خود
حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست
بلکه بر توست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و از امور گردانیده
کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بجهان و دیر در آن هیچ
حق نیست آنچه پیرمهری قدس سره فرموده است که تحقیق کفایت میجو یک
اشارت بر آن معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گوئیم
صَدِّيقٌ اِلَى اللّٰهِ الْاَلْفُ سَنَةً ثُمَّ اَعْرَضَ عَنْهُمْ لَخُطُوءُ مَآثِرِ مَا نَاكَ مِنْهُ مَوْدُنْد
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسرند که در هر یک نفس
کسب کمالات با تقدیم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زنده یقین و خلق را اضمحلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این مذهب متلاشی شود و واجب بر عظیم است که بر آن
مستتر نخواهد شد و چون ایشان را بدار الحماقت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگر پیش آمد و
در خواست کرد که اول مرا بکشد سیاف قصد کرد و آن دیگری پیش آمد و همین
در خواست نمود و سیاف متحیر فرو ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزت و مبارقت مینمایید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بآتش
و بگری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات
کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست انگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و باعث از تمام باو گردانید حضرت ایشان منفرمودند
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی صد و نیا سرمایه دارد و بان تجلالت

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل از دوست از نمره رایج
 صد هزار دینار و رسو و تجارت هر یک نیمه نسبت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فایده او زیاد
 خواهد بود از امانال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینی عن الله طرفه
 عین لم یکن طول عمره معنی وی آنست که دیگر تدارک زمان فوت شده نیست
 نمیتواند شد ریشه میفرمودند و در معنی آن سخن که عهده گفته اند که ارباب الاول
 منبرون عن الاول یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است در زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی
 در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر نشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا
 کرده اند از احوال ریشه میفرمودند که حضرت خواجه محمد باقر سمره نوشته اند
 که حقیقه آنکه عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العید من حیث انهم
 المتکلم و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها ناب ذکر گویند عادل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و نیست بعد از آن اگر جمله دیگر بنیاد و این نسبت را از خود سلب کرد غنائی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیت یک جمله مردانه مستانه
 بحر و بحریم از علم گذشتهیم معلوم رسیدیم به ریشه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته
 استجنان من لم یحیل الخ من سبیل الا بالبحر عن معرفته میفرمودند که غیر معرفت نیست
 که معلوم گردد که لا یغنی الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شیشه‌ای است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است آنچه در عین بی‌مناهی است در صورت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 رشمه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است این گفتن قائلان بیک
 فاکت فان بکلیه و لا تفرقة جمع اینها کماست از دید توفیق و در عمل و تفرقة عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریست
 و ذوقه رک او شد خلاص یافت و از تفرقة اعتبار باز دست رشمه و میفرمودند
 که اکابر در منی جمع و جمع الجمع چندین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیک و جمع الجمع
 جمع ماله و مالک علیک و میفرمودند سید مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بهیت اکیم اند جهان چرخ پیچ نه
 چون الف او خود ندارد چرخ پیچ نه رشمه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفته اند که شیخ پسین یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر میدری صادق زنیان
 و اید برای ما بنرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما چندان
 شیخ میخواهید برای شما بنرستیم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن این است
 که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کاورخ استنجای ایشان را بر خیمه خود و بسو و دم تابان استنجای
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفتند اگر صورت در پیشی را بر و چو از سرش کنند
 از پای آن دیوار بر او پیاپی بگذشتند و چشم میزدند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیر و در آن وقت حاکم و اسطبل بود و دوست محمد خیمه که از شالو
 وقت بود و ثابت آورد و تو به کرد محمد خیمه و سیرا پیش جنید فرستاد و صاحب شالو
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود پس کن
 ادب جنید نگا داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود و جنید هفت سال و سیرا
 کسب فرمود و گفت و چهار از ایر و نظام که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میدہ
 و بعد از ان هفت سال دیگر و سیرا بخدست خلاجا و طهارتخانه باز داشت تا کلوخ
 استنجا و آب طہارۃ اصحاب تہیا میساخت و بعد از چارہ سال و سیرا طہارۃ گفت و
 بر ریاضۃ امر فرمود و سیرا نو و نہ کہ سہیل ابن عبد اللہ قسری مدنی مدید ریاضت
 شامہ کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از یک روزی خون از دماغ او روان شد
 ہر قطرہ کہ بر زمین چکید نقش الہ برآمد بعد از ان کہ انچنین مشغول ہا کردہ بود و پیری
 او را بیا و داشت فرمود و ذکرۃ از حضرت ایشان استماع افتاد کہ سیف بودند
 کہ سخن خواجه عبدالخالق است کہ در ششی را بند و پیری را کشتای در خلوت را بند
 و صحبت را کشتای و ذکرۃ دوم این آیات از مشغول خواندند بیت حرفۃ آموزی
 طہیق فعلی است نہ علم آموزی طہیق قولی است نہ فقر خواہی آن بصحبت
 قائم است نہ فی زبانست کاری آید نہ دست نہ رشمہ و سیرا نو و نہ کہ بعضی کاہرین
 گفتہ اند بعد نماز و دیگر ساعتی است باید کہ در ان جماعت بہترین اعمال مشغول بایند
 بعضی گفتہ اند بہترین اعمال آنست کہ در ان جماعت محاسبہ است و محاسبہ نہست
 کہ اوقات ساعت ثواب و روز را حساب کند کہ چند از ان بطاعت صرف شدہ است
 و چند بمعصیت انچہ بطاعت گذشتہ بر آن تنگ گویند و انچہ بمعصیت گذشتہ است

بر آن استغفار کند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق بجهان مایل و
بجنبان باطل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق بیگانه
ملول شوند و بجنبان باطل شش در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت پیشود فرمودند
که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس
بیگانه پیداشده است که این فتور بسبب و نسبت بعد از جستجو بلین گفتند بیگانه نیست
فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا خنک در آن حال
واجب وقت خود شدند و آن تفرقه بحیثیت مبدل گشت و فرمودند که خواجها احمد
پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
است بواسطه و سرشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف گفتن بیگانه
یافتند بیرون انگذند فی الحال حمیت و صفاء وقت فرمودند آن نفس و دل در
ترتفع شد بعضی فرمودیم فرموده اند که یکس از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و سحر که
وقت انعقاد صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت
فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند بر خاست و از مجلس بیرون رفت
و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد در ششم و میفرمودند که ثانی
جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
محمد الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن ماهیه
جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضع

احل

ادا کنندہ آن موقع از اعمال اخلاق ناپسندیدہ جماعتی متاثر شدہ باشند بہا و جمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نیست کہ در موضع ادا کنندہ متاثر از جمعیت ارباب
 جمعیت شدہ باشد ازینجاست کہ در رکعت نماز در جرم مکہ بر ایست با ہفتاد رکعت
 در غیر آن میفرمودند کہ طالب این نسبت را عمل کرون باین رباعی حضرت عسکریان
 از لوازم است بدیت باہر کہ نشینی و بیش جمع دولت یہ در تو رسید رحمت آب و گلست
 از صحبت دی اگر نسبت کنی یہ ہرگز گنجد روح عزیزان بجاست یہ و میفرمودند
 کہ شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ فرمودہ اند کہ جہدی کن کہ ترا کسب بایستی غیبر
 حق سبحانہ نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکہ ظاہر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشحہ و میفرمودند کہ توحید دین رزگار آن شدہ است
 کہ مردم بازار میروند و در سپران سادہ روی بگردند کہ ما مشاہدہ حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ بالند ازین مشاہدہ پس فرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ بدین
 ولایت آمدہ بودند جمعی از میدان ایشان در بازار ماسیگشتند و سپران آمد
 پیو امیکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صور جمعیہ مشاہدہ جمال حق
 میکنم گاہی حضرت سید میفرمودند کہ این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد کہ آن طائفہ در نظر بعیرت ایشان بصورت خوکے نمودند رشحہ و میفرمودند
 کہ مشائخ طریقت قدس سرہ در اصطلاحات خود لفظ شاہد مفتون و مفتون بانہا
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاہر نشوخی گفته اند کہ مراد ازینشاہدیشاہد صوری است
 و از مفتون بانیشاہد آن طائفہ را کہ از نظر عشق و محبت نسبت بنظاہر جمیلہ نگاہ
 میدارند پس فرمودند کہ این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبر نفس را در آن

مخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورت بیخ و بلی
خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و چنانکه سالک را
از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خط و طر روحانی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است و شمع و میوه بود که اکابر طریقت گفته اند هر قدر
و شناسم که اگر کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان از آن صفات حصه است چرا که آدمی نمی تواند جامه
با چنانکه صفات ملکی دارد و از صفات سبعی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار شناس
کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی
آن بزرگ بنهایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در ظاهر
و باطن شبلی ازان سخن هیچگونه اثر نگرفت و هیچ تغییری راه نیافت
و شمع میفرمودند و ویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بخیت
و آبی بر آن ریخته نه پشت پار ازان گردی و نه کف پار اوردی و خلاصه در ویشی
آنست که آن همه کس بار کشد و بر یکس بار نهند نه بحسب صورت نه بحسب معنی و غیره
که بر بلاهای حق بهمانه صابر بکشاگر میباید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس سره می گفتند
که دو برادر تو امان بودند که یک شاکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دائم زبان بشکراتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذار سیت ایشان گفتند که ما

میپایانیم که حق تعالی را بلا نای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم سباده که
 بیلای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه و یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک
 بلای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند من سینه می سپردم اگر
 مرده کشتی میاید که در تا وقتی که بدن وی فاسد و شود بریزد و میفکد مودند که شش
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و حق سخن شنیدم و حق شنیدم
 که بایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر است و میفکد مودند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ سن دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ و رخانہ زودہ بود و در چنان
 جای شریف و چنان وقتی عمر نیز از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنگہ در بازار
 سنا جوانی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ و لسن از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ و در راہی میرفت گوی تر شدہ پیش می آمد
 وی دامن و چپہ سبک بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو برین خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد و شمع و شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ
 گردن بکج کردہ بود و خود را مرتب و مشغول فرامی نمود و ایشان با وی تہنیز شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سریش انداختہ بود فرمودند سربالاکن
 کہ می بینم از تو و دومی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سادہ اما کلون استخفا بہت

بیاید ساخت و نجاست از میرزا دور میاید انداخت تا نشاء است آید شوی که از این طریق
 تا تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجا است رتبه و قیام که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بخیر آسان میدادند و فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 بخجده دانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و در سن این نسبت بکین تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند هر صیاد
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن
 آنست که مرید مصومی بود که درین مدت هیچگونه جریمه طلب نمیشود بلکه باین معنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق عجد دانی قدس سره
 فرموده که گراتی از خلق بیاید آنست و این نمیشود الا بحسب حلال دست
 بکار و دل بنیاد و طریقت خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 عرندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود و جنبه
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لفظه ذکر در نوم آنست که در خواب بنید
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عربی و بعضی دیگر
 او نشان طریق موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بصل است که ناشی از علم باشند
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است نه ازین قبیل است رتبه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار سافه فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میسرند که

از بدو است

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقتی که امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست منزله است از شایبه کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه استیلائی مذکور پیش تفرقه نیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور ارتباطی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و سیف نمودند که روزی سجد مولانا نظام الدین خاموش رفتیم ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی بفقیر کردند فرمودند سکوت و آرام به باشد و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرو از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تا و ان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد است مولانا نظام الدین سخنی بهتر از این شنیدم رحمه فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بیگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع است اگر کسی از اسبعی مجاهده بر طریقت استقامت باشد از زبان و در گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان سیف نمودند و سیف نمودند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند که در بدایت جذبہ مرا گفتند درین

چون فی آنی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و خواهیم آن میشود و گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بمن
 گذارند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون بسر حدنا میدی رسیدم خطاب
 رسید که بپای هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بپای هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریقه
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار ابا از این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشته
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کاری آید اگر میگویم
 که حال اوید و خوش بانی کنید و بهت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شماست شما بجا این طریق بجا فرمودند و در همانجا حضرت خواجه بها و الدین
 دو کس از اموالی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 دو روز از کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت مرا نخواهید شمارا از ایمان میباید گذارند ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر مسمی آن سخن را ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بها و الدین قیست
 ترا نیستی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگی دیگر رفتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین دانی و فرمودند که

از

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
 بنایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
 شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
 چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم
 قطب الدین حیدر که مار آبیج جاف و گنداشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
 پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما پیروز و شکر
 قطب الدین حیدر بیکند شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
 میابد از بزرگت شیخ خود مییابد چه بظاہر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
 مریدی صادق شیخی اکل که از شیخ خود بیاید ویرا جائز است که از کمال سب و کمال
 پیوند و فرمودند که شیخ ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
 در خاطر میبرد که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس عظم شیخ
 یحیی ابن معاذ را می رسیدم دل من آنجا آرمید و ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
 شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس فرج و برون کردند
 و فرمودند که وی رجاء پرورده است از وی کاری نمی آید با خود گفتم من است
 و این آستانه بجا از مدتی در صحبت خود راه داده و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزت
 ریاست شیخ ابو حفص دادند و قدس سره شدن نیز در ملازمت وی افتخوری صحبت شیخ ابو حفص افتادم انعام
 از من بودند اما شاه شجاع نمیخواست گفتم که اینجا بیا شوم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را
 گفتند ما این جوان بچرخش است ویرا اینجا گذارید مرا که داشت و رفت کار من در صحبت
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و منصرف گردیدم که یکی از اکابر دین بدرجہ رسید شیطان را وید

مر
 سکه

که رسیدید از آن سبب برین بودید آن بزرگ نظر کرد و دید که در سبب نماز میگذارد و در دیگر روز یک روزی
 تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سبب چه کار آمدی گفتی بخوابم که بوسه نماز
 برین صلی باشد که در آنم اما بهیبت دستهای خفته مانده است از وی پرسیدم برین نعمت و منفردانه که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روز در مجلس لاتانیرین الدین ابوبکر تریا و نسی شسته بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بنیت دوسه سبب داری یا
 اما این بنیت را از تو گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب شد و بعد از آنکه از سر
 خوانند و بخوابند و بجا نماند و در آن روز من به آنجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بنیرین آمدند
 و مرا گفتند آن مرد غضب دیم و در روز او در شت گفتیم بیاتار دیم و عذر خواستی کنیم بهر چه خدمت
 مولانا روا نشدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خواهی می آیدم و میخواهم که خدمت شما
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام اعظم بودم هیچ کس از صفات ناخوش من کم نشد و چون
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشیها برگوشه شدم اگر بنشین کسی از امام اعظم دست ترا در همه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بنشین دوستی من مومن است وی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا
 عذر خواهی بسیار کردند و تحسان نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سید الدین کاشغری است
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سید الدین میگفتند که قطعی میخواهم که در باطن ما
 تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند اما مثال این سخن میگذشت چون بلا شت شیخ رسیدیم ششیم شیخ
 روی بوالاناسه الدین کردند و گفتند از حضرت کردن چو یکد لطف بطایفه بنشین از آن نیست که بعضی
 مولای که عرض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از تفع مانع
 قبول نیست کند و ساکن استعدا خود را مگر مقصود او باز میاید حضرت ایشان نمودند که دفعه شیخ
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سید الدین بنیافتند و مقصود ایشان چیز دیگر بود و بطایفه از آنجا تفرقی

میباشد بر نیو چه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از هرگز آن توجه باطن را بدل ایشان ارتباطی
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان باطن آن طالب
 واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر قوای باطن می نمایند و این صفتی است که ناشی
 از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس بر آینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
 امری را از استعداد خود و معنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود و صفت در او مپذیرد و خدمت مولانا سعید الدین باغبین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و تفسیر نمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در نیکی که یکس قدر صحبت اولیاء است و نخواهد داشت و تفسیر نمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی شستن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا هر
 از و در حق سبحانه تعالی نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کند حضرت ایشان در باطن من تصرف
 شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار
 را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مردی بود به نیابانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرار سید سحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه سحر فانی
 و تفسیر نمودند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند بهمت صدق از
 مشایخ طریقت در نهایت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال این است
 که التَّصَوُّفُ حَرْفٌ لَوْ قُتِبَ بِهَا هُوَ أَوَّلُ بَرٍّ فَرَمُوْهُ وَ نَدَّكَ شَيْخُ ابِی السَّوْدِ وَ قَدَسَ سِرُّهُ
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما با گوشت قدیم میایند با گوشت جدید بسیار میزد

حضرت شیخ محی الدین بن عمر بنی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعد و این سخن
 بهجت آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانی
 بلکه بخیری اند که آن خاصه شماس و از پیشگاه دل شناس زده باشد و میفرمودند که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان بی اختیار بافتند
 و بدید که اهل مجلس استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلع حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر عجیب فرود رفته شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگاری افشای
 این سر خواهد کرد شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که خدمت
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تجمل
 تجمل تواند گردانید زیرا که تا جمال نباشد بطه مرید با مراد بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل میباشتم کس را از دست
 آن نیست که همیشه تکلف کند و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجا
 که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکی و سبقت دستار و غیر آن از چیزهای تعلق به بریت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در مرتبه صحبت
 شیخ رسیدیم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و دباوی گفتیم
 از مضمون آنکه میگوید که منم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و تقدیر
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

۲۴

سکه

۱۹۰

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملقی لقبول نمودند و روزی تقریب تو قیوم و تعظیم
سادات میفرمودند کہ در دیاری کہ سادات میباشند من میخواهم کہ در آن دیار بشنم
زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
پس فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
و کسی موجب آن نہ داشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
از سادات علوی در میان این اطفال است کہ در محفل مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
بجوشد این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی بخینم و میفرمودند کہ
با یکی از اکابر سمرقند گفتیم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی مرده است تعبیر آن
چسیت وی گفت کہ اکابر گفتہ اند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
مرده است تعبیر سن آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و فوری
شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
ایشان فرمودہ اند کہ میتواند بود کہ اگر کسی را حضور روح اللہ بودہ باشد ناگاہ آن
حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد و صفا
رسمات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کردہ اند کہ میتواند بود
بحکم آیت کریمہ **فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوَاهُ** یعنی از ہوا ہا کہ صاحب واقعہ آنرا خدای خود
گرفتہ است از دل وی سخت بند و نابود شود آن مردن خدای عبارت از
نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
و میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متشکل شود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف ویرادر آن صورت بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون

شیاطین را قوه نفس و تشنگی بصورت و اشکال مختلفه میباشند ازین جهت خواجگان با ازین
کشف اعتباری نگرفته اند و طریق ایشان بپایه فو اوست که چون بسره بر سر
رسند خود را از پیمه نسبتها و کیفیت باقی میبازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر بشود
از این نسبت عال صاحب قهر معلوم کنند و طریق ایشان در محبت مردم بیگانه هم
برین وجه است که هر کس پیش ایشان بنشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکار
ظاهر شود دانند که این نسبت از وی هست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن
نسبت وی زندگانی میکند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را
نحلی میگوید گفته اند و در اینصورتی بواسطه کمال جلالت و صفات که باطن منور ایشان را
جصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونییه پاک و صاف شده است و بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و خبر نحلی ذاتی از هیچ نمانده و هرگاه که
ویرا بطبع وی باز گذارند فیضان امری که بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در
منعکس گشته و موبد این قول سروده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر
گفتند که امروز بطوافت فرارایت ولایت شناس میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشسته اند از آن کیفیت تمام برخاسته اند و فرمودند
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجہ ابوسعید کیمیا گرونده است
که از محمد زمان زمان خود بوده است بعد از آن بسره قبر دیگری رفتند و لحظه توقف
کرده بعد میردن آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و غیره

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بلو الحسن
 نوری جمیع شدم و مرا تقبیل کرد و از زمین سیراب شد گفتم نه که تو گفته که نشسته توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر ازین
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شجاعت
 گوید که حضرت شیخ محی الدین و بعضی از موضح فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از او
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است مثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتهی روزی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه و تعالی بفرموده این خطاب کرده است که یا فَوْتُ الْأَعْظَمِ
 قُلْ لَا صِحَابَ بِالْفَقْرِ تَقَرُّمُ بِالْفَقْرِ فَإِذَا تَمَّ فَقَرُّنَا فَلَاحِمٌ آلاَنَا وَنُفِرُوا وَنَدَّ
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که چند کن تا عمل خود دیگر و زبیری معنی این سخن گویا اینست
 که میدانی که هیچ عمل نبوی مستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه و در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 اینست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که باصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از اینست اگر خواهد عملی و استعدادی خاص از خود گرفت فرماید که بآن علم و استعداد
 خاص انسان ویرا شناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شبی خواهد باقی الی در وقت خواب زلفت من نیز

از اهل دی خواب نرفتم پس فرمودند کشف کسی میباشد که دیرا کسی علامه باشد و از اهل
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر نشود و یک بار مرکبی
 را چوبیند و در چنانچه شود که هر چه بیک را که اهل رسد از آن متاثر نشود و یکبار مرکبی را چوب
 زود چنانچه خون از پهلوی او چکد از پهلوی او بیزید لبطامی نیز خون چکد درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر
 حقائق پنهانی و لوسی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده در ضمن
 رشید اراویافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاول الدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که ملک واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 استقامت حضرت ایشان حضرات مجلس خطاب کردند که فرد در میان این
 دو سخن چیست هیچکس سخنی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از اصرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند فصل در سخن باغی خاصه که از هر باب برآید
 میانه میفرمودند که حضرت شیخ بهاول الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را
 سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرستادم و بنابر ملاقات ادب ایشان
 مبارکه کردند که بگویم در شب مبتدی را جز برایشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفر و رفتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد و
 مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه میباشد صفت تمکین حاصل
 میباشد که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشنیع و ملازمت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان دیر مانع می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرعی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید که تا بسبب مهاجرت او طمان و منفعت
انخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی الحمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجه گان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر بیاید که و که
خود را بصحبت غریبی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چندی تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود یا در چنین کسی یا بدلبسته از صحبت وی دست
وی هیچ طرف نزود و غیر این هر چه کند موجب فتنه اوقات است و فرمودند که
شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب شنای وی قیام نمود و مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسری این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود و حقیقی مجموع از من و اکامه محیط است
و هیچ جاز از احاطه وی خالی نیست پس باین زیور ابرار هرگاه ساخت که در طلب
بقطع مسافت حاجت نیست و فرمودند که سالک باید که راه ندانست و خواری سپرد
برای حصول سستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و فرمودند هرگاه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بشام جانان

تو اهدا رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کفری مقرر است پس چه
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
 میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
 گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حشر بر جوع بجناب
 حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر این است
 و میفرمودند که یاران ما همیشه شوق قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شوق قدوس گویان
 این تاثیر و تفسیر از خود دور بگیرند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا هست
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
 بلا و محنت بالخاصه اینها را رفع حجاب غلیظ مضمون حدیث آن است ابلار علی الاشیاء
 ثم علی الاولیاء ثم الاشیاء ناظر بمعنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
 هیچکس ادیان ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
 سیر و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند و با سانی
 تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی باید باید که اند
 که آن مکرر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد حال وی را
 با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی و هست یکی به نسبت عوام و دیگری
 به نسبت خواص است مکرری که به نسبت عوام است باز و آن نعمت است با وجود تقصیر
 در خدمت و مکرری که به نسبت خواص است ایجابی حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند برده‌ی بایده که اگر
یکی از ایشان را مثلاً بهجت آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
شود که سر وی بشکند و خون بر کوفه ریزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و
جفا ی ایشان خوش وقت بود و ایشان را محذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
خود ازل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
بدوام تجلی ایجاد می‌توجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشت می‌کشند
و از اخلاص و غفلت می‌نامند چه عذر دارد اگر این چنین تجلی اعظم ایشان را باطل
می‌شمارند بابت جاهل ماند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی‌نمایند و گوشت
کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در تجربه جمع مشورت چنان شده اند
که نسبتوا غل کونیة نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که ستر آنکه نسبت خواجگان
در بلا و صورت نفقه بشیفته ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت برده‌ی است که
اگر سگی را بهجتی گاهی بزنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر شش یا ر
تین یا ضد او را شغل بخلوت شد پس سخن سبحانه چون ضد را از ضد کر است
میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله درازان
و موم ضح از نام خلون میروند و می‌نشینند تا بواسطه ضرورت خلون و کراهت از شغل
ایشان دل منجذب شود و حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صهیبت در
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب قوت عظیم درین

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ثمرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز پیمانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه سیره حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس هم او تقوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار ضایع و نابود
 گشتند و میفرمودند کسی را که در عید این طریقت باشد و در آن اثنای خاطر تا بل
 تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره آنست که در زمان دورتر
 بود و اگر بآن نینزد دفع نشود مدتی بر صوم و تغلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نینزد دفع نشود گرد و گورستانها گردد
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بخت کند اگر بآن نینزد
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بوابین ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باری
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که کبر خدای
 انبیا را اولیاء مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محروم نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که بآن تحصیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند
 و از روی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر لایق فیض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنم و بزرگ آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر درختانیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و خدعه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و بواسطه این و خدعه
 آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت آبی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بر زبان اولیا و اولیاء اهل ارشاد که
 و ایشان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال ایشان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم آبی و جامع حکم
 تا تنهایی تجرید و ایام نهند و از تاهل اتمام فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از خلعت او بختی بظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند
 که من این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که ویرانصاحت جمالی تعلیق شده بود
 هر جا که می میرفت آن قاز در پی میرفت و شنیدم که شیرین نیز این حالت بوده است
 پس در امر غیر ضروری که حیوانات شرک باشد گرفتار بودن و عمر مشرکیت بآن
 صرف کردن بقتضای بهمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که فی حقیقت
 گرفتار نیست می باشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت نامحسوس
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جبهت نشسته بود
 و دل بچرخ بجهان جمع شود و آرام گیرم و اینجا احتیاج بذكر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است و ذکر برای آنست که محبتی که در دل مضمر است ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بهما رهوا شتارت میکنی مده یا بخت
 عبارت میکنی مده بنده خسته نیاید از تو کار مده جد کن تا از بهشت خیزد غبار مده
 با من گن و او را آزاد کن مده بنده نشو بی ما و هوا سن یاد کن مده بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت
 نه بواسطه ما و هواست و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق
 نگا داشت اوبا آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی که هستی نشود ازینجاست
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مریز محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کرایهت شود که خند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسی که
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بنهایت مفلس نماید تا ایشان را برود رحم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجهگان دوام اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی هر چه
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدر که را
 بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه تمام واقع باشد از توفیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجهگان این سلسله بهر زرقی و تقاضی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره در مسجد صرافان بخارا جلدی طبر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است جمیع اذدائره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در خمین کدام است فرموده اند خلوت در خمین آنست که بیازار و آبی و آواز
 باز آریان بگوش تو ز صدای غمزبان آغوشین مشغولی نادمشته اند این طریق را

آسان نباید شمرد و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 با اینهمه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان همراه میبرد است تا ند
 از آنکه دائم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت و آ
 بوجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالحق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دائم دل
 بر سبیل ذوق و لذت آگاه بجن سبحانه باشد و این یعنی را که باعمال مناسب کسب کنند
 بدایتین اینست و نهایتین آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد این معنی ملکه نفس گردد و
 ملک شود و میفرمودند یقینی حاصل بیاید کرد که هیچ آبی آزانید و هیچ آتشی آزان
 نوزد و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجد گد م هیچ چیز این یقین را از دل
 نمیتواند که و بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد قشبه که لطف دوست بردیش
 در کچه گشتاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آنرا از حق سبحانه تمنی عظیم دانسته بحت آن قیام نماید و قیام نبودن بحت آن چسبید
 این نیست که به یکی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را صرف آن جناب کند و چون
 همین ثابت شده است که وجه آن بر طلب آن مقدم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من طلب ثقیلاً و جدو چنین تعبیر کرده اند که من جدو ثقیلاً طلبه زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بر وصف ارادت تجلی میکند آن دل استوار ارادت طلب حق سبحانه حاصل میشود و چون تجلی آن دل
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیل است و آن آنست که شخصی در یک منظر می ایستد
تاگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بر وی جلوه کرد و دل برابر بود و در باطن وی میل
و انجذاب بانصاحب جمال پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب واردات
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است
جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متوقف شوند
که قیمت هر بقدر حرکت مدر که او است بچنان این طایفه قدس انداز و چهارم
و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنی ملک کار آنست که همه کارها را
تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنی و میفرمودند که عمل را
محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
و غریب الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فزور است بکار
صل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
و حضور است بانخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فزور راه میاید پس
این و دوست خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است همراه هانم سویت تو
تا این است نه یا بکیم شروع در کارش گلن نه یا بکلی در نمکسار شش گلن نه روزی
بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا و جمعیت با منتهی حاصل
شد بازی آیند اگر گلفی رسید میر دید این سهل میباشد که یکم پیش فکس که خاص از برای
ذوق و حال می آیند اگر بختی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
در دل چو تلب شوق مایه زری نه باید چو خاک گریه و غم گریه نه روزی حضرت

مقدم

ایمان معارف دل و نیرو لطافت شوق انگیزه سیگفتند و یکی از حاضران خود را به تمام
 بآن سخنانشان در داده بود و شگفت هر چه تمامتر گوش بهوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پرسل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه
 می شنوید درمی باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کار بخناید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از نجاست که حق سبحان
 انبیا را حمیده السلام بکلام فرموده بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی
 غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافتات بعیده کرده زبان می آید و از انجا صورت لفظی
 پذیرفته بهاسع حقائق مستعدان می رسد و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال ننهد بد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بدست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چه جوری او به بینی دل نو یا و گراید
 دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی که همه را از هستی خود بحدیث می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم که به هیچ عضو او احركات پیداید
 و میفرمودند که بعضی اکابر آنکه ملازمت کردم و چنین کرامت کردند یکی آنکه هر چه نولیم
 بودند قدیر دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود در کرده ثانیه که اقم این حسرو
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده بهشتیه مناقب آنحضرت نظم کرده و مصدر لطیفی از معارف صوفیه ساخته بود که بعضی
 از آن نیست قصیده یا رب و داشت پرده از رخسار که آنین مشقوت یا اولی الالبصار
 لکمه آفتاب طلعت اولی طلعت من مشارق الانوار و غیره شایان این مشارق که

ہمہ ذرات جو این انوار میں ہمہ اصناف سامعہ بہت این نور میں ہمہ را پاک سوختہ بہت
 این نار میں لعلہ دوست در مبین و مکان میں جلوہ دوست و زمین و بسیار نیست
 تکرار و تجلی اولیہ گرچہ باشند برون ز حد شمار میں لیکن آن از تجر و انتقال میں بنام
 بصورت تکرار میں جلہ ذرات کون آئینہ ہاست میں کہ در ان جلوہ میکت در رخ یار میں
 در ہر آئینہ بآئینی میں بیناید بغاشقان ویدار میں گاہ مستور و پس پردہ میں گاہ آشوب
 پس بازار میں گاہ و پردہ می نواز و ساز میں گاہ بی پردہ سے در انداز میں پرگی
 دوست مایہ پردہ میں پردہ ساز دوست مایہ اوتار میں تاشود نقش پردہ شان
 حایل میں از تماشا می نور آن رخسار میں ای زہند از غیب و پردہ میں خیر و بردار میں
 بندار میں گر درین پردہ مایہ سخاوتی میں روی دل سوی نقش بندان آرد آن تھیلان
 بارگاہ ہست میں دان ندیمان ضد رقصہ یار میں ہمہ در برم شوق شاہ نشان میں ہمہ
 در رزم عشق شاہ سوار میں ہمہ عالی و زانیان اعلا میں شاہ ابرار خواجہ احمد ارشد
 برادر طریفہ مولانا موسی کہ از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانہ بود
 این قصیدہ را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساختہ فرمودند کہ در زمان مرادشاہ رخ کہ در ہر ہر بودیم و اشعار
 حضرت سید فاسم قدس سرہ شہرت یافتہ بود بعضی جوانان نور سیدہ اشال این
 اشعار توحید آمیز میگفتند کہ ظاہر آن نبود کہ حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 کہ منتشر شدہ از بطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچہ سختجان حسب الحال
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول نظر تہ آن حقائق معارف کردہ بود
 باین سبب ایشان از سائر انبیاء حسب امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از چہ

در هر ی که بیرون دروازه ملک کله پوستین میدوخت پاک و سخن شناس
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت ^{آن} ~~عزت~~
 و سخن و سرفروند که اگر شنیدم و دادم که در خطای کافیه سخنان این طائفه را بنجام
 میگوید پیر و موم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة ابدی از حضرت
 ایشان در روشنی ارتجاع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک
 از کارگر گفته است که خود علمی است که اصول آنرا یک هدیه ضبط میتوان کرد و از روی
 می بردیم که چه بودی که در روشنی نیست و کتابی نوشته بودی که یک هدیه ^{است}
 ام نوشت آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی اما یکی از رویشان گفته است که
 در روشنی کار آسان است آینه است روی در ناک در روشنی همین است که روی آینه
 گردانند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم محبت وجود است که بگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علیه خود این محبت نهاییست
 مشکل و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن بوجب ضلالت و
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خاک و اشغال آن از حیوانات خمیسه و انواع خواست
 و تقاضا و رات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباحست و شناعةست
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه است پس
 واجب بر او کیا آنکه تصفه مرات حقیقت خود را نقوش کونی مشغول شوند و از آن مشغول
 بامری دیگر نباشند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر نور وجود بر لطیف مدک

تا بدو انیم یعنی چنانچه هست روی نماید و در کرة ثانیة در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو مباسن اصلا کمال این هست و بس یار و در و گم شود وصال
این هست و بس ای کمان و تیر یار بر ساخته به صید نزدیک و تو در انداخته
کفن آفرین گفت من جنبل آوریدم تو گفندی تیر فکرت را بعیدم بعد از ان التفت
کرده بخندان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو نپر و خیم
اما باید که این یاد آتی که بسیار چیزها که منی باید از تو گرفته اند و بسیار چیزها که
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند
که خرنه چون از گل بیرون آمد و قصد مرثیه بنگی کرد و در هر آبی یک خامی از او
میرد و بنگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی اورا که
انیم یعنی نمیداند کرد و اگر دهقان اورا گوید که بسی خامی از تو رفته است و هست
بنگی بجای آن نشسته است دی باد و خواهد کرد لیکن چون مرثیه بنگی رسد و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و
در آشنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میرنجست غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که تمثیل
ملازم است آنحضرت رسیده شد پس بداند از بجای گفتم مولد بنبر داراست و اما و هر ی
نشو و نمایا فتم تبسم کردند و بر سبیل ابساط فرمودند که مستی بسیر دار افتاد و در سایه
دیواری نشست بعد از لحظه میر بالا کرد و رفی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پاپها فرمود آوختیم است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته شدی را غیرت دین و حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پاک دی نزد
 که از پشت پای وی سرب بر کرد و رافضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی مرا
 کاروی زده است وی و ندید که در آن اثر و حام و نحو غافل میشو و حیل و گنجینه
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از جنس شما هم خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیلاکگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من
 نمیتوانم دید آورده بالای سرمین داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم تا وی آن نامهای را از سرمین دور کند و دفعی که از وی این سخن
 شنیدم دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم گمان فرمودند که شما از چنین شهر بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فضه رسید جمعی از خلایق و منهای ایشان بر کباب
 خانه شیخ آمده زبان بست ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشاند و نامش گفتند
 اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان از جر و مشع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرغانی ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت علی علیه السلام
 و اهل بیت وی نفاق داشت دشنام میدهند و نامش میگویند آنچنان ابو بکر را
 مایه دشنام و نامش میگویم و افضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتم و اعظم است و مولای من نام

دار و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند کسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
وی مقبول خواص و عوام است پس سر مودند که مولانا شهاب الدین سمرانی
علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بسمت آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع و عظیم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طایفه خواجگان
اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و طاقت
تمام داشته اند و آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
بر آمدن به بنیر پای به بنیر ابوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
به ظاهر کرده اند نه الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
سمن نگاشته از منبر فرو آمده اند و در عقب ایشان رفته متفسران و که از سن چه
نی ابوبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عبتی
در میان مردم ننماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن به بنیر پای
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانشمند که این اصرار شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع
سنن و دفع بدعیه بعد کمال مبلغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما
خوب و دین و تگت ثلث و الی شریف خود بسیار بوده است چون راقم این خبر
از ملازمت حضرت ایشان بخبر اسان آمد و مجلس و عظم خدمت و الد رسید و دید که
در وقت بر آمدن به بنیر پای به بنیر ابوسه اند چون بجهان آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آنحضرت شنیده بودم بواسطه مرض که درم گرفتار شدند و
گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در مثال
این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و
پازدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و غط و و غطی و الد باقیه
و حرکات حسن التفات باین فقیر از اکابر و اعوان که دیده بودند نقلها می نمودند
بعضی از آن در ذکر و در پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که غط و غط
در سمرقند مرا خوش بسیار آمد یکی و غط خدمت سید عاشق و دیگری و غط خدمت
مولانا ابوسعید ناشکندی و فرمودند که خدمت سید مودی متراض بود و در ایام
آنکه رنگی و خوشی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غط بخت خوب میگفتند
در کمال مجلس ایشان بر پایی می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک
ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لاج می نمودند میفرمودند
که من نیز خواب دیده بودم که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله
می آیند آن غریب گفته من نیستم رفتم گفت من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
به حضرت ایشان فرمودند سید جان دشمن بنمودند که ایشان را چنین بنید میفرمودند
اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دیکه روز باشدم بعد از مراجعت
به مولانا شمس الدین محمد سونگوردی رسیدم و وی از علمای شفی بود و از مریدان
شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شب با نصد کس بوده باشند
روزی دیگر علی الصبح و غط فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم نشکند
همراه من بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

و در روز فتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا تمس لدین محمد و عطا میگفتند در آن وعظ بسیار
 میکردند گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شاهرخ را پادشاه
 مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوهر سادر اکبرین کی متمم کردند که فرموده است
 تا ویر از بناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده باشد
 اگر ثابت شده و نه پیدا بدزدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانان
 باین نوع چو اکتشده بعد از اثبات از بناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
 این حکم از مرزا شاهرخ بحسب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار متالم
 شده بود و بی اختیار گریستند حال بزوگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حسیک
 از شیخ خود خواجہ ابو حفص صد اقدس ستره اشخاره کرد که خلق را وعظ گوید نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عوض همه عصات انت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مرابد و زرخ برند
 رضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پای میرد می نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن
 انتا سائلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جنبه از بر کشیده بود
 و از شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از میر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلق است عجب است

اگر ترا برادران مومن شفقت بدهی توقف کردی تا فضیلت احسان و تواضع
آن یکی از ایشان را ببینی و طریقت آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
نظا می دانی آن مسائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
را قم این حسرت و رنج را طرک رفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان
سپارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس حضرت درآمد پس
لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم
بچه نیت گویم آن بزرگ دیرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
عصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم تا آنکه وقت سخن گفتن کیست و اکابر
طریقت را و باب وقت و غلظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقت
سخن گفتن روست که تکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل باشد
و دل او مناسب سخن سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نفوس کویته از آینه توحید
بدر که زود و دهن خود بخاوری او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل او کامل
نرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالییه است میفرمودند
برقع اخلاق زودیه مشغول شدن بشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود میباشد گرفت
یا تشنگی بیاید شود که سکیارامی ظاهر شود و در او از همه خلاص گرداند و میفرمودند
که باران ما باید که یکس از دو امر اختیار کنیم یا آنکه از وجه حلالی قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوند و در مجموع مشغولیه را خود را بکارهای بد چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در آئینہ دوازندن و نامندن اندیشہ کنید و سعی بلیغ نمائید کہ تا بایست
خود را در بایست دیگری نگیند تا بسعادتی عظیم کہ نفا فی اللہ است مشرف شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در آئین خلش قسم تو ز دوست مہ خواہ ماتم
خواہی سوز باسن مہ و تفرمودند کہ رجال غیب در ہر زمانی ملازمت صحبت کسی
نیکند از صلحا کہ عمل عزیزیت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفہ از باب
رخصت میدهند و بر رخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقہ خواجگان غمیت است
و قتیکہ بطریق غمیت واجبتاد او میگردند فرمودند کہ در لقمہ و طعام احتیاط کردن از
لوازم است پزند و طعام باید کہ بطہارت کامل باشد و از ردی شعور و آگاہی ہیندم
در دیگران نمودن آتش افزود و در ہر طبعی کہ بر سر آن غضبی فتنہ بودی یا سخنان
پریشان گذشتہ بودی حضرت خواجہ بہاؤ الدین اذان طعام خوردی و میگفتند این
طعام را غلطی است کہ مارا خوردن آن رونہست حضرت الیشان در زمستان بغایت
بسرد کہ برفت عظیم افتادہ بود و درہ تل کلانان کہ برد و فرسنگی سمرقند است سحری
بطہارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ
دیگمای بزرگ پر آب کردہ آتش افزودہ بودند و آب گرم میگرفتند و از برای طہارت
ساختن اصحاب در آنمای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمرہ میگفتند حضرت الیشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیدہ قہر کردند و چوب طلبیدند و لک کردند و در آن
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتہ اید کہ در وقت آب گرم کردن و طعام بخشن
بدل حاضر بیاید بود و زبان را از مالایعنی نگاہ بیاید داشت تا بان آب منوختن
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاہی در دل پیدا شود و انیکہ بغفلت گرم کنید

و طعنا می کند بعلت پذیرا شدن آب و ضوئنا ختن و از آن طعام خوردن و طاعت عفت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله که از مقرران اصحاب بوده گناه آن علما را
در خط است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که من اختیار بعضی
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود و بشریت ها
جایل شود و از استماع آوازی ایشانرا ان معنی حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله جاستند شده اند آن تواند بود که چون فی را را برآید
هو او بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و تارخ و ساخته اند این بزرگواران
از رنگ مشارکت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشتن تسک
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و زری در مجلس ایشان شخصی خود را به
و تعجب نسبت بخودی و کیفیت استغراق پیدا شد حضرت ایشان توجهی شده این است
خو اندر بدیت که قرمیا بهمت مستی که در طریق نه ما را نشاناست از آن شاه بی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن تمکن نشده است با و
مدارا و موااسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوه گرفت و ادراک یقین باطن
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود تا چیزی از وی جدا نشود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکنند و سبب
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتو خورد شیخی که چنین نبود
در شیخی ز سر مد مرید خوردن را آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

نقیرت گفتند و خلایق ذمیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و در این باب در چه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اعم اند از شما که به نسبت شماست یا زیاده تصرف افرشته
 هر بار بیرون رفتید وضلع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 چون نور مصلح خود سازد و بتان نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و فرمود
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنید و خدا بین نمیشود و یکی خواهید شد این فرست
 را غنیمت شمارید که ایشان خواهند شد و پشیمانی شود و نخواهد داشت و فتنه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند بسمیت
 جای کن در اندر و نهما خویش را به دور کن اوراق غیر اندیش را پس فرمودند یعنی
 دور کن اوراق غیر این اندیشه را در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل مردم که عبارت از شایع طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفسی سبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیر که در آن جای
 رسد که همه مراد او را پسیر باشد و پسیر مراد او را بسبب این پاسبانی بسعادت میسر
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیر می در مجالس صحبت بسیار
 در دست مبارک حضرت ایشان میگردانست روزی و بر این مطلب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهاولدین قدس سره بسیار میگردانست حضرت خواجه فرمود
 که بسیار دور و مانظر کن تا اول بباید ندیدی پس حضرت ایشان این مضرع خواندند
 و خواندند و هر که به بینی رخ مانده بود از آن فرمودند که توجه میدی باید که در میان دو
 روی هم باشد و پسیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا اهست و عظمت

در وقت کرد هر چه لازم حضور می نیست از باطن مرید رخت بپند و از رعایت مخفی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بکلی
 احوالی و موافق روی معانیه و مشاهده مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا که
 و بنده و پیغمبر و ند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه مقتضای طبیعتی است که از
 سکه چیز تواند بود اول آنکه علی از اعمال خیر بخود گیرد و از این طایفه مقصد کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و بیم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و افتقار بدو اتمش
 و محسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه کند
 فرماید سوم آنکه مستند از باطن بهمت پیر باشد و پیر اقبیل توجیه خود سازد و ازین اقتضای
 از حاضران پرسیدند که ازین سکه طریق که کم بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از پیر
 پیر و توجیه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجیه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر او سلیه
 این توجیه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی حصول نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زود تر متفرع شود که همیشه مستند از بهمت پیر باشد و
 پیغمبر و ند که هر که بایکی ازین طایفه می نشیند باید که جلدی کند تا از حقیقت و سکه
 خبردار شود بعد ازین این سه بیت از فتوی خوانند من هر جمیتی نالان شدم نه
 جفت حالان و خوش حالان شدم نه هر کسی ازطن خود شد یار من نه و از درون من
 نخست هر از من نه تر من از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نیست نه
 روزی در سلیم اهل صحبت پیغمبر و ندگر سنگی پر و پنداری پر دماغ و منحرف و ضال
 میسازد و از او را ک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین چه است که در کشف

از اهل ریاضت غفلت را واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و
فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب نمیکند و در مانع از او نیست بگویم بیداری و فرح و سرور
که خوابه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواب بزرگ به او آمد این تفسیر
یابو السی آمدند ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم تا بطلبیدند آمدیم چون شنبه بزرگ
رسید شیخ محمد وزری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند
یا ابا اسیر بد و خدمت کنی یا بنده شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آمد
آمدند و بر کنار صفت ستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کرد و نزد او نشست
که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مر علی و کبریا در خاطر دارم فرمودند که
مر مر را آید تا بگویم که فریست یا لا عرش محمد و غمها را آوردند حضرت خوابه یک یک را
بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شوید پیش ما آئید پس برخاستند و رفتند
و ما شب آنجا بماندیم و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجای است ایشان
رفتیم و میفرمودند که ذکر بنما همیشه است که بان خاطر را از راه دل میرند و میفرمودند
که کار آنست که استغفر در ذکر شود و در جیکه در آن ذکر بهشت آمد و نه خوف و در رخ
خواب بیداری ویرانیکمان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند
اگر سکوت در صبح است بر حفظ آگاهی بچون سجاده باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
بهشت است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی
که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است و در همه حال دل ایشان با حضرت و کماله و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و وطریق

ادراک وی سبب دوست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند
پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد دوست دارد دوست
این تشنگی که کوشش می‌دهد به از تشنگی نه می‌فرمودند که ارواح انسانی در جو از پس
همیشه در شاهره بود و هر چون با این عالم نشان آوردند و محبوس نفس ماسوی گردانیدند و با
تعلق با بدان مشغول محتاج الیه بداران شدند از مسکن و مجلس و مطعم و غیر آن و بعضی
با وجود این مشغول اضطراب و یل سیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و نعمات الهی مستند
طبیعی مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجی معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و می‌فرمودند عباد
عبادت از آنست که با و امر عمل کنند و از نوبهای اجتناب نمایند و عبودیت عبارت
از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که بعضی کتابهاست
سیان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادوی و طاعت بندگی است بوجه
شرعیت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و می‌فرمودند که مقصود از
خلقیت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی نسبت بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
به لغت تصرف و خضوع و می‌فرمودند که شرعیت است و طریقت است و حقیقت است
شرعیت اجسام احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است در جمیع باطن و حقیقت
رسوخیت درین جمیع و می‌فرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج
معنوی معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و می‌فرمودند
که سیر بردو نوع است سیر تطیل سیر شدیر سیر تطیل بعد از تعبد است سیر شدیر
قرب در سیر تطیل مقصود از انفراج دایره خود و طلبیدن است سیر شدیر

شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم دو است علم و دانستن و
 علم ندانی علم و دانستن است که بسبب تعلیمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرموده است من عمل بما علم و فرقه الله علم ما لم یعلم و علم ندانی است که بسبب تعلیمی نباشد
 بلکه بسیار بقه عملی حق سبحانه و بعضی عنایت بی علت تعلیمی خاص از خود و بنده را مشرف
 دیگر اندکما قال سبحانه و آتیناکم من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و
 غیر ممنون از ممنون آنست که در مقابل عملی باشد بلکه محض است بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل عملی باشد
 و فرمودند که هر که در مقام علم و عارف متفلسف که علم مسائل نجومی را که که عبارت از قواعد و کلیه است که قابل
 مرفوع است و معمول منسوب و یا عالم بعلم گویند نه عارف اما عارف بعلم خود آفرین
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدیث افعال
 و صفات و ذات را در دل خود رسد و او که لا فاعل فی الوجود الا الله اینچنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در ظاهر خود و غیر خود
 بی فعل و تکلف میداند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر بمعنی افعال
 میداند یعنی بقوت ایمان و یا متوقف بر گویند روزی بسبب فعل میفرمودند که در خان
 اجتماعی گردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بگذری بازماند اما در هر کجا
 که از سیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم مقصود کرده اند که کمال در
 انالحق گفتن است کمال و آنست که آثار از پیش بر دارند و هرگز با دوی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پوند سیت پس فرمودند که پیش من هیچ شریک بهتر ازین
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانابقار خان زندی چندین

بامردم کم عیار کم بنیزند نه رندی چند انوکس نداند چند اندیشه بر نیاید و نقد هر دو عالم
 خستند نه بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن حقیقت
 و آنکه که بهایوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده روزی
 بعضی از خدام صحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند وین اثنا گفتند حاصل آنکه
 سنی بیاید کرد و اول را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که در راه
 آگاه سازند با معنی که این توجه از دست نهد و آن توجه را در میان هیچ غلی نبوده است
 و میفرمودند که فحاشی مطلق را معنی نه آنست که صاحب فناء باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد و اوصاف و افعال کند از خود و بطریق
 ذوق و اثبات کند مفاعل حقیقی را جل فکره آنکه حد و قیاس نگذارد نفی با اثبات نباشد
 با معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق دارم نگاه مرا علم
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تعلیق من از بنجامه منقطع شد و حال آنکه نسبت من
 با بنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا اول از
 ما و من حق سبحانه منقطع شود و پاک و مظهر گردد و میفرمودند واصل پیش ما آنست که
 دل را بجانب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذوقی است
 و هر چون این نسبت متصل گردد و بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از غروی
 منقطع است نیست و میفرمودند واصل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع نشود
 بسبیل ذوق چون این معنی دادم شود و آنرا دوام وصل گویند نهایت این است و آنکه
 حضرت بهاء الدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از ما سقطع میاید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما قذ کردی
بایستی سنگها را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل نشدید و این
و حق را سجانه ازان چه فرموده بسیار است که مادر غم خلق ام و خلق بواسطه مادر شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه که بشیم کلیم یوم هوفی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی ملبه شود که دل همیشه حاضر بود ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابراست
دوی را حاضر مع الله میخوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استغناء و حضور از وی منعی گردد و حاضر حق را سجانه و اند بذات خود و میفرمودند و شما
که اولیا بآن میرسد آنست که مشاهده از ایشان مخایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
مخایب نشود از غایت اشتراق در مشاهده حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور و
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده مقصود است پنجم سر از دارالبحر
دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود در او نیستی است یکی شود ذات مقدس مستر از ظهور و در لباس مظهر
شهود و دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف

همگی بلب پرفت یکی و یگانگی درین شهود و صوفیه شهود و احادیث و کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند و میفرمودند عجب نام
 از کسی گفته است مصراع شکر که میگوید بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی منکر که چه میگوید
 بنگر که میگوید یعنی قائل و منکر از پرده مظاہر حق است سبحانه و تیسف میزدند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چهری چند از صفات به بند نسبت کرده و او را بان نسبت
 ساخته و وحده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده بر آن نسبت که عنایت
 سعی بجا آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریق مستقیم صرف کرده و خود را بجا
 رساندند و اندک آنچه او را حق سبحانه بان منسوب ساخته از آن او نیست و روشی
 همین است لیکن مردم آزاد و درو را گردانیده اند و روی یکی از اعزّه و مجلسین
 حضرت ایشان پرسید که اگر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی سلطان
 و ظاهرا از پرده مظاہر محسوس بنابرین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام باطل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد به موسی با موسی در جنگ شد به چون بیرنگی سی کان
 داشتی به موسی و منتهی چون دارند داشتی به و میفرمودند که واقفان سر قدر بیشتر بخند
 یعنی بعد از علم بانیمشی که مجموع معروضه و ظاهرها و مجموع اوست بسیار بودند
 همچون آبیکه در انهار و جدا اول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی رسیدن حاصل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهیت
 چون بدانستی که نعل کیستی به فارغی گرد روی دیگر رستی به پوشیده نماند که غیر ازین
 کلمات قریه و انقاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و وقایع و

و لطائف ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه فتور قوت حافظه و ظهور امور مانعه ضمیمه عبارات و اشعار است آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در آشنای معارف لطائف اشعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر منجم و در آئینه خاطر منقش میگشت و آن این است و قتیکه خوابه محضی را بعلو بیت امروز میروند این مصرعه خوانند و چون بایگان سوز بالا خیز کن نه و قتیکه بیان ترک هستی و خود پرستی میفرمودند خوانند و یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست و قتیکه بیان سربسجیت و از ذکر جبرئیل میفرمودند خوانند و نفره کمتر زن که نزد یکتا یار نه و قتیکه بیان تفاوت قابلیت میفرمودند خوانند و بقدر روزنه افتد بخانه نوز قمر نه و در بیان انیمیتی که عشق و محبت موجب ظهور خالق و معارف است این بیت خوانند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گشتی و شنیدی بی در بیان انیمیتی که آگاهی دوام تبرک مالموفات و مالموسات باز بسته است میفرمودند که در یکی از رسائل شیخ خاوند بطور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث ماکن نه خوبا ماکن غیر مانع و اگر کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت بسبک روند این بیت خوانند بیت آن دارو آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست نه در بیان انیمیتی که بعد صوری اهل البطره را مانع قرب سنوی نیست میخوانند بیت گمان مبر که بر فتم و مهرت از دل رفت نه بجای پای غریبت که با چمنان باقیمست نه در بیان عتقا ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند بیت دلال غمش رغبت جانبازان دیده نه زوثره و فریاد که صد جان بجوی داوود نه در بیان انیمیتی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخوانند بیت عشق را بوضیفه درس گفت

نشانی را در روایت نیست که در بیان ضعف ادوات طالبان میخواهند بدین
 مگوار باب دل فتنه و شهر عشق شد خالی از جهان شمس تبریز است که مردی چو لاش
 همبسیان نهی می که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه دوتی حاصل شده بود و بانکه
 ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند بدین هر چه بودی و ادوات آمد و بود و طبع چو نوت
 کج باختی کسی چه کند که در غریب بصحبت و منع از غزلت بخوانند بدین شکر تمام محو
 با کل بر آینه که در ترکیب باشد نفع بسیار که در بیان اینی که صفات بشری و تقویت
 طبعی را یاب کمال اصحاب نفوس قدسیه را از شهو و آنچه مقصود است مانع و محارم
 نمیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دیده بنیر تر میشد آن درخت
 از نار طه شہوت و حرص مرد و صاحب دل که این چنین دان و همچنین انکار که در بیان شکا
 او قید بنیر است میفرمودند که در شمع ابوی که قفال شمش فاشته دیدم هم بدین دانی
 چه حکمت است که فرزندان پدر را بدینست ندارد و او پدرش روز شب عطا یعنی در جهان
 که محل عاوت است که در محنت و جو و تو آورد و هر آن وقتیکه بیان طریق را بطه میکردند
 این ابیات از شنوی خوانند بدین آن یکی را که او بشد سود دوست که دان یکی را
 روی او خود رو دوست که روی هر یک می نگرید از پاسش بود که گوی تو ز جنت
 روشناس که در میان جان ایشان خانه گمیده که در فلک خانه کند بدر بنیر
 در بیان نهی که حکم غالب دارد و میخواهند بدین ای بر او تو همین اندیشه که باقی
 تو استخوان و ریشه که گل است اندیشه تو گلشن که در بود و خاری تو پیچیده که در تنه
 بوجدت نظر و نکته فراست میفرمودند بدین آدمی دید است باقی پوست است که
 دید آن باشد که دید دوست است و قیاس که در سر صحبت میکردند خوانند بدین

همچو نابینا بر سر سوزی دست نه با تو در زیر گلیم است هر چه هست نه یار تو که خیزد از تن است و
 کیست نه در تو را یعنی مجبور و بیست نه و بیست نه در آئین تو هم ذات تست نه درین
 بر و پنهان آفات تست نه و هم در بیان سریت و منع ذکر هر چه میسر میوند بهیت
 کا ز نادان گفته اندیش است نه یاد گیر و کسی که در پیش است نه در بیان کسب لولاه شوق
 و اضطراب میخوانند بهیت آب کم جو تشنگی آورده است نه تا بچو شد آب از بالاسی و سبب
 هم و نه بینی میخوانند بهیت نشئه نغمه تیر بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
 بختی در خواب آب دید نه یالب چو یاکه سبب یا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طائفه میخوانند بهیت از عطش که در قرح آبی خورند نه در درون آب عن را
 فضا نرند نه بعد از بیان تنهائی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاہر این ابیات
 خوانند بهیت اگر کشایم بحث این را این بساز نه تا سوال ما جواب آید و راز نه درون
 نکته عشق از من میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان نه
 این بس است نه بانگ دو کرم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که بهیت عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بهیت مراد مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهیت کنند و معلوم نمایند که ایشان را سبب
 بحضرات اساتید چه مرتبه رسیده است و بهیت ایشان را چگونه تأثیر است و میفرمودند
 که اگر گفته اند چنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست بهیت عارف خلاق است مراد است
 از وی مختلف نیست هر که با چنین بهیتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کافر همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهیت بر چیزی گمارد البته متبصر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شرط نیست چنانکه ثوت صافی را تأثیر است نفوس مشربیه و

بیز تأثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اشتغال در کبر توحید بهمت مصروف این معنی
 داشتند و میفرمودند که سیر را با بر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این فهمیده
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و حمدا و صافات وی بعد از
 آبا وی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مشبوب نیست آیه و ما رمیت افرمیت و لکن الله رمی و لکن الله قتلکم و لکن الله
 قتلکم یعنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیئا مشکل میشود و که عالمی را به
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را بآب و باد هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی لدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیقت ذات خود هیچ ندارد و آنچه از او صادر
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه
 پس عارف حد خود ندانسته در مقام فقر تحقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هو احسن و دوساوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آتی باز بسته اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و فارغ دهاک ظالمین و خلیص مسلمین از اثر او باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گرانند حمید الله بلیانی
 رحمته الله علیه در ویشی ته نماز و روزه است نه احیای شیب اینهمه اسباب
 زندگی است در ویشی در مجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گروسی و گفت

۲

بلیانی

نام قریه از ولایت گازر و در ۱۲۰۰

خدای دان باشید اگر خدای دان نداید خود دان نیز میباشید از برای آنکه چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر بگویم که خدای باشید
 و اگر خدای نباشید خود میباشید که اگر خود نباشید خدای باشید بنابر آنکه
 دوست بهیت با جمله خدا سه پاک پاکیم نه فی ذاتش و باد و آب خاکیم نه از
 وی نیستی همیشه به عربان شده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی است بهیت حقیقت
 غیر خدا و این رو نیست به که بیشک در دو عالم جز خدا نیست به نیگویم که عالم
 او تر به که این نیست بدو کردن رو نیست به نه او عالم شدنی عالم او شده
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم بسته بنیم هر دم به از پاک
 طلب نمی کنیم هر دم به گویند خدا بچشم سرتوان دید به آن ایشانند من چشم به چشم
 ابو عبید الله از و عندی رحمة الله علیه گفت خوشحال گسکیده ویرا وسیله
 نباشد بچنان حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جبهه دنیا و قبول غلبه از جبهه دنیا
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و آن مقدار که وی را
 معرفت داده بود بلا سب و گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که در
 باقی از تمیز در خدمت زیرا که گسائیکه ایشان را در خدمت ممتاز گردانی نظر نمائند اند
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود در کن الهی
 علامه والدوله سمنانی قدس الله سره العسیر زوروشی از وی سوال کرد که
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن ملکیت یا روح از وی مفارقت
 شده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بخرام رفتن فرمودند که فایده
 بسیار دارد و یکی آنکه چون زیارت کسی میرود و چند آنکه میرود و توحید او زیاد میشود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک را در حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان
 آفرینگی است اما در بدنی که هفتاد و سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلا باز خواهد بود آنجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیش تر بود که
 بموضع دیگر این را بحد لایل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است
 مؤخرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشاید بعیب خود و کمال
 حق تعالی خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و جلیل خود و عظیم حق و بزرگست
 خود و عزت حق و بیهنگی خود و خداوندی حق و بقدر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بنحای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین قیاس شیخ نیست برای نیست
 که چشم مردمان را با آن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نهشته
 یا عمل کند تا کمال انظار هر شود شیخ از وی سبب تر بخند چه شیخ این همه شیخ از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او را بدو و چشمیکه کمال حق میباید بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود و چشمی دیگر میکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میکوشد در ویش میباید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بحال خود بکشاید عالی آفرامی بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس را هر سر که چشم بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کوگرداند
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در وین
 باید که گدا و محتاج باشد نماند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی خبر خدای محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان
 بیای میبار و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آنمیده و میخوابد که معمور باشند و فائده بخان رسد و اگر خلقت بداند که
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل گشتند بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین معطل چه گناه حاصل میشود
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد از آن هر سال هزار سن غله
حاصل بیاورد و اگر آن تقصیر و ایهام بیستصد سن حاصل کند و بسبب آن صد سن از خلعت
دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حال است که بزمین
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و از ترک زمین
نام کند جز متابعت فیضان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی
و دنیوی گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او
پوشد و او را از خشم خلق پنهان دارد و که معنی اولیائی تحت قبائی این است و این
قباب صفات بشریت است نه پرده ایست اگر بپس غیره و صفات است که درو
عیسی ظاهر کند یا هنری را از خود در خشم مردم بعیب در نماید معنی لایق فتم قمری آنست
که تا هنوز اراوت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
نه آنکس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بظال را و میان ایشان راه
نباشد که یک بیکار صد مرد در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال دوزمین قالب انسانی لقمه
است چون نبیقت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه بتمه
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
از خود داشت گناه محفوظند و یک این بچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بفرموده

مجرم و مقصود اند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم را نوبر از انبیا بپوشست که در اثرهای است عظیم و گفت فرغید که از زمین بالا
پرو که اگر چه با سمان رسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و بر همه بچنین اگر کسی
در ویش شود بحال و در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل بازار ممتاز
باشد و از رحمت های دنیا برسد و سبکبار گردد که نجی الخفقون و پاک الثقلون یکی از
اینهاست دنیا نسبت زبیدن خود بخیرست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با خدای
نمیت آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا دردن تو منت داریم
یجی از صاحب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دل نهادی سرین عالم است هر دو سبک را و یجی
از پنجهان خود را غریب دانی و در هرزنگ که نیکری و هرزه که بخشی دانی که بتان
نمانی و جایی دیگر روی پس هیچ و لنگ نباشی روزی از بهاد الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی یا همه کس دوست شود کین کسی را
در دل مدار و این پاعی خواند بیت پیشی طلبی هیچ کس پیش من نباشد چون
مرسم و موم با ست چون نیست ببا پیش نه خواهی که نه هیچ کس تو بزرگ بدگوی و
بد آموز و بد اندیش جاسق به و فرمود که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
و جو آنست که مستحق رنجانیدن را از رنجانده شخصه با ایشان خوش بود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندر یکم ام مقترض شد و بر امتحان شخصه را بر در ایشان فرستاد
که در شتام ما و اد ایشان بخندیدند و گفتند یاین نیز که تو سگونی یکی ام آن کس خجل شد
و باز گفت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما مردی چیزی هست اگر
خادم گفتی هیچ نیست نشاندندی و بشکر ماکردی که الحی رند امر در خانه با خجسته

پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بدین مبلغ میبایست منفصل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسون می آید و زنی در مجلس فی حکایت اوصاف الدین کردانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود و شخصت بجلست
 در ویستی آمد پرسید که چرا چنان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از بوی پرسیدند در ویستن گناه کند گفت اگر طعم بی اشتها خورد
 که این در ویستن را گناههای است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت مکنید
 غیر انبیا میس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده
 که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند و اشتن
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در مسجد و کوکب در کتب و اسیر و زین
 و در مرض اخیر یاران گفت که از رفتن من غمناک نشوید که نور منصور بعد از خود
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطا رتبی کرد و مرشد او شد و هر حال شیکه باشد
 با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا حمد باشم و لباسی که با شتم و نمید فرمود که در
 عالم مارا و قلع است کی بیدین و یکی بشما چون بنیایت حق سبحانه فرو و مجر و درم آن
 قلن نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از معشوقین نماید
 نینو اسپید که نور بنور پیوند و این غم نل خواند چه دانی تو که در یاطن چه نشای
 بهمنشین دارم نه و یاران را وصیت کرد بدین عبارت او که تقوی الله فی السر و الظاهر
 و تعلیه الطاهر و قلله الکلام و حیران المعانی و الانام و مولیه الیقائم و دوام الیقائم
 و ترک الشهوات علی الله و احوال الحفا و من جمیع الانام و ترک مجالسه السفه

وَاللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَآلِ الْاَنْبِيَاءِ وَخَيْرِ الْاَنْبِيَاءِ خَيْرِ الْاَنْبِيَاءِ
 مَا قُلْتُ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَخَيْرُهُمْ مَوْلَانَا شمس تبریز قدس سره گویند که در بغداد
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را و طشت آب
 می بنشینم مولانا فرمود اگر برگردن دل نداری چسب از آسمان من می بینی و فرمود که
 یکی گفت که در ستاره نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آنست که گفتم آنرا چه کنم
 که او را از خود جدا نیتوانم کرد و شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ بیچاره چه کند نه
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار ذوق
 یافتن و اطمینان یافتن است باید که طالبان هر چه باین اذ و اذات و مواجید و وقین
 شوند و باز از آن ذوق تنی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقی مانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دارد
 به نسبت دریای محیط انس اگر آنچه دریابند سر فرو آورند و بان آرا گم گیرند و در ذوق
 آن از عالم بگردن روند تا به دران عبوس باشند و از دیگر اذ و اذات و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر کسی ابدی دین یافت و نایافت سیر کند بنور هیچ کار نگردد به
 و هیچ راه نرفته و در گذرستی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که بحیب و
 حق سبحانه و تعالی بیواسطه شئی دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدی فیض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزاوی نمود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه که میگویند نفی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 فکونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و بنحین ظهوری از مظاهر مشابه
 بود و بزاویه شدن لاجرم حق سبحانه و تعالی صورتی که میگویند نفی آن مشابهت بود

چون بعد از احیاء موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله اَوْم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامه و منظرہ جمیع اشیاء گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت
 خود سلطنت از حسب جامعیت و برامشابهتی بود و آن ذات بگانه مقدس کہ آیت
 قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدائند کہ در آن و حجم کف و بود و لا جسم
 حق سبحانه بآیت و لم یکن کہ کفو احد فی آن مشابہت و مماثلت فرمود و خواجہ
 شمس الدین محمد کوسروی رحمۃ الله علیہ در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود نکوئی کن و همچنان کہ نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدایہ بنده آن بود
 کہ در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت بہ بنده آن نکوئی کرد
 کہ بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدہد بنده را و امر میکند کہ نکوئی کن
 همچنانکہ خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا از حق
 ظاہر گرد و تبارک

خاتمة الطبع

سنت خدای بزرگ را کہ بانجام رسانید این نسخه را در طبع و رسید بہت کہ صوفیان صافی طبع
 از آن برخوردار کنند کہ اصل نماید کہ گفتی خدای پیشین بزرگان درین نسخه فراہم آورده اند اما بزرگ
 دانشمند باید کہ ہر گفت از آن دارد وی مجرب بہت مرعلیلان باطن را چہ گویند کانش طہیبان
 روحانی اند و صحت این بہت را نیکو گماشتہ تہ نسخہ کہ جمع آمدند ہمہ در آن کار بردہ ما ہما
 نگویم کہ پر صحت است دعا کنیم کہ برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثر تا بخشہ و جزا
 چنین خیر جاری آنہا را کہ سہر و کار باین دارند بہر آیین

صحت نامه تفاللات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن الغلام	ابن الغلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسن
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بسته	بسته
۲۰	۷	بشاسد	بشاسد	۶۶	۱۶	ابو عبد الله	عبد الله
۳۳	۱۶	انحر	انحر	۷۰	۱۳	خیل	خیل
۳۸	۶	عنه	علیه	۷۱	۱۳	دایو برن	دایو برن
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برندگان	برندگان
۴۰	۱	چنین نیست	چنین نیست	۷۳	۲۷	به نجم دوک	به نجم آواز دوک
"	۸	و علم لطیف	و دام لطیف	۷۸	۶	آن است که حق	آن است که حق
۴۳	۱۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاب است
۴۵	۱۵	گرچه	گرچه	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	دعای او	"	"	میرایندام	میرایندام
۵۷	۱	تسلیمت	تسلیمت	۸۱	۱۴	قره	قره
"	۷	دل	دل	۸۲	۸	اک	اک
۵۸	۵	کرونی	کرونی	۸۳	۸	دعوه	دعوت

صحت نامہ بقالہ صوفیہ

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح	صفحہ	سطر	لفظ	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۴	ابو حاتم	ابو حاتم شہر
۸۵	۱۱	پیشوئے	پیشوئے	۱۱۰	۹	ابوتہا	ابوتہا
۸۹	۱۶	عوی	عوی	۱۱۱	۵	بشناسم	بشناسم
۹۱	۱۷	اصابع	اصابع	۱۱۲	۱	توت	توت
۹۲	۲	تیک است	تیک است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساختہ	ناساختہ	۱۱۶	۱۳	از بخت	از بخت
۹۴	۱۷	بر زبان	بر زبان	۱۱۷	۱۴	شواب	شواب
۹۵	۱۸	اقرار	اقرار	۱۱۸	۹	میکویند	میکویند
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۱۹	۱	سر شیر	سر شیر
۹۷	۸	گداورندہ	گداورندہ	۱۲۰	۱۵	بسط	بسط
۹۸	۱۱	فرہ	فرہ	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا
۹۹	۲	میسوزد	میسوزد	۱۲۲	۱	بیشیر	بیشیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۳	۷	خالصا	خالصا

و انست کوک صفت انبا یوزناست و سلیم صفت ابراہیم علیہ السلام و توفیق

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	عنا	صحیح	صفحه	سطر	عنا	صحیح
۱۲۴	۹	جامه	جامه تو	۱۰۹	۱	جیسیر	جیسیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل معی	۲	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود را	خود را درود را	۱۸۰	۳	الوان عشق تا	سجده تا
۱۳۶	۱۵	تفصیل	تفصیل	۶۰	۶۰	بست	بست
۱۴۰	۱۶	آدم	آدم	۱۰	۱۰	نکش	نکش
۱۵۲	۲	تجلیات	تجلیات نوری	۱۸۳	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۶۰	۱۳	نیت	نیت	۱۸۹	۵	اکثر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجتبی	محمد مجبی	۱۹۰	۱۱	متجمل	متجمل
۱۶۰	۱۸	تقصید	تقصید	۱۵	۱۵	خاطر	خاطر
۱۶۱	۱۶	قیومت	قیومت	۱۵	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۶۳	۱۹	مقصود است	مقصود است	۱۹۳	۴	حال	حال
۱۶۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۰	۱۰	به حال ترقی	به حال ترقی
"	۱۶	خضائف افوات	خضائف افوات	۱۹۵	۹	در خدمت	در خدمت
۱۶۶	۹	شیخ	ان شیخ	۱۹۶	۱۲	شم الاشغال	شم الاشغال
"	۱۴	اخوانی	خوانی	"	"	فالا مشل	فالا مشل

سجده تا ۱۱۵۰

عنه کل شیخ و در کمالی فی کل امر و لونی قوتی غایتی تا فی کل حال که با افعال بسند و در تجلیات معنوی
عنه جمیع ذرات و ابعاد عبارات ازین بسند

معنی نام‌های مذکور

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۱۹	تغیر	بغیر	۲۱۸	۷	فرست	فرست
۱۹۹	۱	ہوز	ہنوز	۲۲۲	۹	نوج	موجب
۱۲	۱۲	یصاحت	یصاحب	۱۷	۱۷	یہیہ	ہیمہ
۲۰۰	۱۶	حکم	حکمہ	۱۵	۱۵	سماکتہ	اسماکیہ
۲۰۲	۷						مکن نیست نہیں نیست مذہب
۲۰۵	۱۸						
۲۰۶	۸	استی	بین	۱۱	۱۱		
۲۰۹	۱۲	سدیان ساد اشترق	سدیان ساد نبودند	۱۷	۱۷	اوسم	وسم
۲۱۰	۱۸	فرمود	فرود	۳۳	۳۳	درستباد	چون ارغداد
۲۱۲	۱۲	تل	بل	۱۱	۱۱	انس	پس
۲۱۵	۱۰	ہرچ	ہمت	۱۷	۱۷	باتہ	باتہ
۱۷	۱۷	نخست	نخست	۱۳	۱۳	ہنوز	ہنوز

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

